

به نام خداوند جان و خرد  
کز این برتر اندیشه برنگذرد  
(فردوسی)  
به نام خداوند جان آفرین  
حکیم سخن در زبان آفرین  
(سعدی)

## ۲

### فردوسی و سعدی

از اوج شکوفایی طبع جوشان فردوسی در سالهای ۳۷۰ تا ۳۹۷ تا سالهای بارآوری شگفت‌انگیز ذوق سعدی یعنی سالهای ۶۵۵ تا ۶۹۱ ه.ق، حدود سه قرن فاصله وجود دارد و از سالمرگ فردوسی در حدود ۴۱۴ هجری تا زادروز سعدی در حدود ۶۰۵ هجری بیش از دو قرن، اما این دو شاعر بزرگ سخن آفرین که از جمله سه تن پیغمبران شعر فارسی خوانده شده‌اند<sup>۱</sup>، علی‌رغم این فواصل زمانی و تفاوت خصیصه‌های فردی و اجتماعی، گاهی چنان از نظر برخی از وجوه تفکر و نحوه بیان و بینشهای اخلاقی، فلسفی، اجتماعی و هنر تصویرگری، جوشندگی طبع و واکنشهای انسانی بهم نزدیکند که حتی يك لحظه فاصله را از یکدیگر بر نمی‌تابند و گاهی آنچنان در برخی از زمینه‌های ذهنی و جهان‌بینی‌ها و برداشتهای خاص از مسائل زندگی از یکدیگر دور می‌شوند که گویی در دو سوی زمان بیکران ایستاده‌اند. در

۱- در شعر سه تن پیغمبرانند  
هر چند که لانیی بعدی  
قولی است که جملمگی برآندند  
فردوسی و انوری و سعدی

\* این مقاله در جلد دوم «ذکر جمیل سعدی» چاپ اول، اسفندماه ۱۳۶۴ صفحات ۵۳ تا ۱۳۵ به چاپ رسیده است ضمناً خلاصه این مقاله در کیهان فرهنگی ویژه هشتصدمین سالگرد تولد سعدی، دی‌ماه ۱۳۶۳ شماره ۱۵ چاپ شده است.

واقع می‌توان این دویزرگوار سترگ‌اندیش را نماد اشتراك و اختلاف انسانهای اعصار و قرون دانست و مظهر تربیتها، نیازها و اهداف مختلف بشری، دوستیها و دشمنیهای گوناگون آدمیان، مقاومتها و تسلیمهای ایشان و بالاخره جهت گیریها و اثرپذیریهای اجتماعی شناخت. این دو، نمایانگر تشابهات و تناقضات فکری و مادی انسانند، به ظاهر دو پیام را می‌سرایند اما در واقع از «حقیقت» سخن می‌رانند، از دوشیوه گوناگون بیانی سودمی‌برند، اما زبان پاک و روشن مشترك آنها، حرکت کمال‌جویی انسان را دنبال می‌کند، جدا می‌نمایند ولی با همند و اگرچه در بعد تاریخی از هم دورند در «نگرانی از سرنوشت انسان» و مسائل اخلاقی و زندگی عملی کل جوامع انسانی باهم شریکند و اگرچه «راه‌لهایی همسان» در همه‌جا و برای همه امور ارائه نمی‌کنند، ولی در جستجوی خود از ارائه آنچه «چاره» محسوب می‌شود دریغ نمی‌کنند و با انسان بسی‌زمان و از انسان بی‌مکان به زبان «داستان» کوتاه و بلند و با «تلخی پند» با «آئینه عبرت» با لطافت «غزل» باخشونت «حماسه»، به نر می‌وتندی سخن می‌رانند.

در طرح تجربه‌ها و یافته‌های عمر خویش مردومردانه‌اند ولی از آنچه بر دیگران در بی‌زمان و بی‌مکان هم گذشته است غسافل نیستند و از همین جاست که پیام این دو، از «محمود غزنوی» و «سعدزنگی» که زمان‌پذیر بودند می‌گذرد و به «انسان بی‌زمان» می‌انجامد و به «جاودانگی» می‌رسد زیرا اینان نیازهای «انسان» را می‌شناسند و آنرا بیان می‌دارند و تا بشر زنگی می‌کند، پیام آنان را و خود آنان را به‌خاطر می‌آورد و بهمین جهت است که این دو شاعر دقیقاً «جاودانگی» خود را از پیش درمی‌یابند:

ز باران و از تابش آفتاب	بناهای آباد گردد خراب
که از باد و باران نیابد گزند	پی‌افکندم از نظم کاخی بلند
که تخم سخن را پراکنده‌ام	نمیرم از این پس که من زنده‌ام
(فردوسی)	

هر کس به زمان خویش بودند  
من سعدی آخرالزمانم  
(سعدی)

\*

من آن مرغ سخنگویم که در خاکم رود صورت  
هنوز آواز می آید که سعدی در گلستانم  
(سعدی)

\*

این دو، انسان را، در پهنه «بی‌زمانی» می‌بینند، فردوسی هزاره‌ها را در می‌نوردد و «انسان اساطیری» را می‌یابد و می‌شناسد و می‌شناساند و شگفتا که «مسائل» این انسان اساطیری صرف‌نظر از بعضی جلوه‌های خاص آن همانند است با آنچه سعدی در سفرها، از میان کتابها و بسالمس واقعیات حیات اجتماعی «انسان عصر خویش» بدان دست یافته است. نخستین، «تفصیل» را به خدمت بیان می‌گیرد و داستانهای شگفت‌انگیز ایستادگی، شکست، رنج، پیروزی، امید و عشق انسان را در مسیر بی‌پایان خورشیدی کلامش باز می‌گوید و دیگری «اختصار» ناشی از شتابزدگی عمری گذران را در حکایت و غزل و بیانی به درخشندگی برق مطرح می‌سازد ولی از کلام هر دو «روشنگری» می‌تراود و «تاریخ» چه زشت و چه زیبا و «انسان» چه خوب و چه بد و «حقیقت» چه با صراحت و چه با ابهام جلوه می‌کند و راز و رمزها آشکار می‌گردد ولی هر دو «رسالت» بیان را می‌شناسند و «متعهد» بدانند و چهره‌های واقعی را می‌شناسند یکی، «دیو» را در نمادی توجیه‌گر، تصویری از بدی و مردمان بد می‌سازد و دیگری «تلخی» حقیقت را در شیرین‌زبانی خود می‌پوشاند تا «اثر بخشی کلام» را بیشتر سازد:

کسی کو ندارد ز یزدان سپاس  
زدیوان شمر، شمر از آدمی  
مگر نیک مغزش همی نشنود

تو مردی‌ورا مردم بد شناس  
هر آنکو گذشت از ره مردمی  
خرد گر بر این گفته‌ها نگرود

گر آن پهلوانی بود زورمند  
به بازو ستبر و به بالا بلند  
«گوان» خوان و «اکوندیو» شمخوان  
که بر پهلوانی بگردد زبان

(فردوسی ۴/۳۱۱)\*

نگر تا چه گوید سخنگوی بلخ  
که باشد سخن گفتن راست، تلخ

(فردوسی ۹/۳۷۰۳)

\*

چو حق تلخ است با شیرین زبانی  
حکایت سر کنم آن سان که دانی

(سعدی)

\*

خوی سعدی است نصیحت چه کند گر نکند

مشک دارد نتواند که کند پنهانش

\*

کلید گنج سعادت نصیحت سعدی است

اگر قبول کنی گوی بردی از میدان

(سعدی)

\*

نه هر کس حق تواند گفت گستاخ  
سخن ملکی است سعدی را مسلم

(سعدی)

\*

خضری چو کلك سعدی هم‌روز در سیاحت

نه عجب گر آب حیوان به در آید از سیاهی

\*

دی گفت سعدیا من از آن توام به طنز  
این عشوه دروغ دگر بار بنگرید

(سعدی)

\*

سعدی اندازه ندارد که چه شیرین سخنی

باغ طبعت همه «مرغان شکر گفتارند»  
(سعدی)

\*

هفت کشور نمی کنند امروز بی مقالات سعدی انجمنی  
(سعدی)

\*

فردوسی و سعدی را «سوزی» به سوی سخن می کشاند، هر دو صاحب دردی  
و در نتیجه کلامی برای گفتن:

فسانه کهن بود و مشور بود      طبایع زپیوند آن دور بود  
نبردی به پیوند او کس گمان      پراندیشه گشت این دل شادمان

\*

زگفتار دهقان کنون داستان      بیبوندم از گفته باستان  
کهن گشته این داستانها زمن      همی نوشود بر سر انجمن  
اگر زندگانی بود دیر یاز      بدین دیر خرم بمانم دراز  
از آن پس که پیمود پنجاه و هشت      به سر بر فراوان شگفتی گذشت  
۳/۵۲۳

\*

همی خواهم ازداد گر يك خدای      که چندان بمانم به گیتی به جای  
که این نامه شهریاران پیش      بیبوندم از خوب گفتار خویش  
از آن پس تن نامور، خاک راست      سخنگوی جان، معدن پاک راست  
(فردوسی)  
۶/۱۴۹۴

\*

سعدیا دیگر قلم پولاد دار      کاین سخن آتش به نی درمی زند

\*

آتشکده است باطن سعدی ز سوز عشق      سوزی که در دل است در اشعار بنگرید

\*

درین معنی سخن باید که جز سعدی نیاراید

که هر چ از جان برون آید نشیند لاجرم بر دل

\*

سعدیا گر زدل آتش به قلم در نزدی      پس چرا دود به سر می رودش هر نفسی

\*

سعدیا شور عشق می گوید      سخنانت، نه طبع شیرین گوی

\*

هر کسی را نباشد این گفتار      عود ناسوخته ندارد بوی  
(سعدی)

\*

گفتیم فردوسی و سعدی از سخن به عنوان وسیله ای سود می برند که «رسالت» دارد، فردوسی در پاسخ به نیاز عصر خویش این رسالت را در «حماسه» می یابد و در روزگاری دیگر، سعدی «رسالت» خویش را در شیوه زهد و طامات و پند و وجوه حکمت عملی و اخلاق اجتماعی می شناسد و تفاوت این دو رسالت، خط تباین و تفاوت کار این دو شاعر را ترسیم می کند اما در حقیقت این دو به یاری زبانی شفاف و روشن و فصیح هدیك حلقه اتصال ابدی بهم می پیوندند، زبان سعدی مکمل زبان فردوسی است و زبان فردوسی زیربنای شفافیت کلام سعدی و در واقع زبان وسیله بیان نتیجه گیریهای مشترك آنان است از موقعیت انسان و نتایج اعمال و رفتارهای او، خواه انسان عارف باشد، خواه انسان اساطیری و بدین وسیله جز «حماسه و عرفان» و تباینهای بدیهی و مسلم این دو، شاهنامه و کلام سعدی را سرشار از پندها و نتیجه گیریهای انسانی و محسوس از وقایع و رویدادهای جهان می بینیم و جایجا پندهای شاهنامه در همان اعتبار و ارزش و زیبایی فکری و لفظی قرار می گیرد که اشعار حکمت آمیز سعدی قرار دارد و به همان سان است که چون سعدی سر به میدان حماسه

می‌کشد چهره‌ای مشابه فردوسی می‌یابد.

بحث و اندیشه در تفاوت‌های اصولی و بنیادین منش فردوسی و سعدی در واقع جز بیان تفاوت‌ها و اشتراکات ادب حماسی و ادب غنائی و تفاوت‌های عصر زندگی آنها نیست بطور کلی از آنجا که دید حماسی کاملاً آفاقی (Objective) است<sup>۱</sup> و دید غنائی کاملاً انفسی (Subjective)، طبیعی است که جنبه‌های آفاقی بر کلام فردوسی تسلط دارد، فردوسی تصویر شکل‌گیری تمدن ایرانی را با همه مشکلات و دشواریها و جلوه‌های متفاوت آن، در کلام خویش ارائه می‌دهد و نتیجه‌گیریهای يك دست و دور از تضاد وی رابطه‌ای تنگاتنگ با روحیات قومی ایرانی دارد.

فردوسی اراده انسانی، پایداری و ایستادگی را رمز بقاء ارزشهای اجتماعی می‌داند، به رضا و هر چه پیش آید، خوش آید قانع نیست و پیکارهای حماسی و رزم‌آوریهای جانفشانانه دلاوران شاهنامه‌اش دلیل بر نپذیرفتن تسلیم و قناعت است فردوسی جز در نظر گاه‌های فلسفی، اختیار را انگیزه حرکت اجتماعی می‌داند، بهمین دلیل، نظر گاه‌های استوار و بلند پروازانه ولی واقع‌بینانه‌ای را در برابر چشم مردمان می‌گشاید و گوشه‌گیری و پرهیز را نفی می‌کند و «میهن» در تلقی او يك پدیده بی‌تردید اعتقادی است که در راه حفظ آن جان می‌فشاند و جانها را در گرو آن می‌گذارد و همه‌چیز را به‌خاطر آن می‌خواهد و بهمین جهت پایبند وطن است سفر نمی‌کند و سی سال در گوشه خلوت به سرودن حماسه ملی ایران می‌پردازد، و فقط مثنوی می‌سراید و فقط در این نوع شعر استادی می‌نماید، مرد خداست و همهٔ حیات خود را در راه اعتقاد خویش می‌بازد و زبان پارسی و فرهنگ ایرانی را جداً عامل بقاء میهن می‌شناسد و به همین جهت کلام خود را زنده کننده سرزمین خویش می‌داند. او بر ارزشهای والای فکری انسانی چه پیش و چه پس از دوره اسلامی تکیه می‌کند و زیربنای روابط اجتماعی را بر عدالت و داد، شایستگی و بایستگی خردمندان، تجربه، مقاومت و استواری و مرد رنج و سختی بودن، می-

۱ - شفیمی کدکنی، انواع ادبی در شعر فارسی، خرد و گوش شماره ۱۱ و ۱۲ ص ۹۹.

شناسد و خدا دانی و بیم از بدی و دروغ را عامل رشد فرهنگ و پرهیز از راه و رسم اهریمنی می‌داند، بسیاری از این تفکرات در فرهنگ ذهنی فردوسی، معلول مقتضیات و عوامل اجتماعی عصری است که او در آن می‌زیست، عصری که دوره شکل‌گیری حکومت‌های ایرانی، رونق اقتصادی و شکوفایی فرهنگ و دانش ایرانی است و به جان‌گرفتن زبان فارسی و آزادی عقاید و اندیشه‌ها می‌انجامد و ظهور ابن‌سیناها، فارابی‌ها، رودکی‌ها و رازی‌ها را سبب می‌شود و اینان زمینه‌های رشد تفکر قومی خود را بازمی‌نمایند و قیام‌های سیاسی و نظامی را که به استقلال ایران انجامیده است با پشتوانه فرهنگی و زیربنای فکری، همراه می‌سازند و در همه این موارد انسان‌سازنده سرنوشت نیک و بد خویش و نقش آفرین صحنه حیات خویش است. در حالیکه عصر سعدی چنین نیست، دورانی است برآشفته چون موی‌زنگی، شکست‌های تاریخی، حمله مغول، بحران اقتصادی و اجتماعی، متلاشی‌شدن مراکز سیاسی و فرهنگی عصر، یأس و فقر و نابسامانی و بی‌فرهنگی را توسعه داده است. معنی حب وطن را پس از تجزیه حکومت‌های یکپارچه ملی مورد تردید قسار داده و مقاومت‌ها را شکسته است و عصر حماسه‌ها را به پایان آورده است، تصوف پیش از آنکه به عرفان واقعی دست‌یابد، رضا و قناعت و انزواجوئی و ترك علائق مادی اجتماعی را در زندگی مادی پیشه کرده است و در نتیجه زندگی، شکل رنگ باخته و پدیدهای قابل تردید را بخود گرفته است و فساد اجتماعی در صورت‌های متضاد و ریاکارانه خود زندگی تمام طبقات جامعه را تحت تأثیر قرار داده است و جبری محتموم بر جامعه سایه گسترده است و در نتیجه شناخت چهره واقعی این عصر را حتی برای سعدی بزرگوار با آن بینش دقیق که از يك استاد و حکیم اخلاق عملی انتظار می‌رود با چنان دشواری و سردرگمی همراه ساخته است که گاهی این مرد سفر، این جهان‌دیده پیر، این عارف رند، این زبان فصیح تفکر قرن خویش در جنبه تضادهای خاص در جهان‌بینی و شناخت مردم عصر رو‌برو می‌شود، مرد تسلیم و رضا و سازش می‌گردد تا آنجا که گاهی به جسد و گاهی به هزل و طنز رومی آورد و از قصیده به غزل، از



داستان به قطعه، از نظم به نثر، از فارسی به عربی و لهجه شیرازی، از غنائیات به حماسه‌ها و از حماسه به مدح یا ذم و بالاخره به پند و اندرز رومی آورد، از فرهنگ اسلامی و ادبیات عرب سرشار است و استادان بزرگ را دیده است و به حکیمی متشرع و اخلاق‌گرائی بزرگ بدل شده است که در برابر کلاف سردرگم پدیده‌های اجتماعی مرموز و هزار چهره عصر خویش بطرز موضعی واکنش نشان می‌دهد و چون به عرفان پناه می‌جوید، راه کمال را در دیدی وسیع بطرز فردی دنبال می‌کند و آنرا رواج می‌دهد اما همه‌جا خیرخواه انسان، مرشد راه و عریان‌کننده حقایق اجتماعی و فردی است و جنبه زهد و ورع خود را از خلال نقل آیات و احادیث و سخنان بزرگان تفکر و اندیشه انسانی و بیان راه و رسم زندگی عرفا و وزراء، سلاطین و گروه‌های مختلف مردم با آرزوهای متفاوت و متضاد بروز می‌دهد و بیان عرفانیش بیش از آنکه جنبه اصطلاحی و فنی به خود گیرد، بیشتر در قالب تمثیلات و حکایات ملموس مطرح می‌شود و عرفان را بدین ترتیب پدیده‌ای قابل دسترس و سلوک را شیوه‌ای عملی برای وصول به حقیقت جلوه می‌دهد و هدفش ساختن انسانی است بی‌مرز و سرزمین که درگیرودار شرایط و اوضاع و احوال اجتماعی، گذشت و میانه‌روی و سازشکاری و انعطاف‌پذیری لازم را برای زنده ماندن و خوب زیستن داشته باشد بنابراین، حتی تسلیم را که فردوسی هرگز آن را نمی‌پذیرد، قابل توجیه می‌داند زیرا انسان‌هایش انسانهای معمولی هستند، با همه شکنندگیهای انسان‌خاکی:

سست بازو به جهل می‌فکند      پنجه با مرد آهنین چنگال

\*

چنگ‌وزور آوری مکن بامست      پیش سرپنجه، در بغل نه دست

\*

حال آنکه انسانهای حماسه‌زاران فردوسی انسانهای نمونه و ممتازند، برای

نام زندگی می‌کنند و از ننگ می‌هراسند و زیستن در ننگ و سستی برای آنها از مرگ بدتر است، بنابراین ستم را بر نمی‌تابند، دروغ را حتی به مصلحت باور ندارند و جان بر کف، بر سر حقیقت ایستاده‌اند، رستم را در بایم در دوراهی انتخاب نام و ننگ در برابر اسفندیار:

بدیدارت آرامش جان کنم  
شکستی بود، زشت کاری بود  
که روشن روانم بر این است و بس  
۶/۲۴۹

زمن هر چه خواهی تو فرمان کنم  
مگر بند کز بند عاری بود  
نبیند مرا زنده با بند کس

و یا:

به از زندگانی به ننگ اندرون  
۵/۱۱۵۴

به نام از بریزی مرا گفت خون

و یا:

از این زیستن با هراس و گزند  
۴/۹۱۷

همان مرگ، خوشتر به نام بلند

و یا:

به از زنده، دشمن بر او شادکام  
۸/۲۴۹۱

جهانجوی اگر کشته آید به نام

و یا:

ز رفتار گیتی مگیرید یاد  
۶/۱۸۰۵

جز از نیکنامی و فرهنگ و داد

و یا:

۴ که هر کس که سر بر کشد زانجمن  
خرد یار و فرهنگش آموزگار  
به مردی جهان زیر پای آوری  
۳/۶۹۲

یکی داستان زد بر او پیلتن  
هنر باید و گوهر نامدار  
چو این چار گوهر به جای آوری

\*

و مقایسه شود با،

به خون خویش باشد دست شستن  
باید گفتن آنک ماه و پروین  
(گلستان باب اول)

خلاف رای سلطان رای جستن  
اگر خود روز را گوید شب است این

\*

عاقلان تسلیم کردند اختیار  
با ددان آن به که کم گیری ستیز  
ساعد مسکین خود را رنجه کرد

ناسزائی را که باشد بخت یار  
چون نداری ناخن درنده تیز  
هر که با پولاد بازو پنجه کرد

\*

می بینیم که<sup>۱</sup> «انسانهای» فردوسی و سعدی، هدفها و نیازهای مختلفی دارند و وسیله‌هایی را که در جهت حصول به مقصود دارند متفاوت است اما چون نیک می‌نگریم این انسانها، در پهنه تفکر و «تعقل» و «تدبر» بهم نزدیک می‌شوند و در نتیجه فردوسی و سعدی را می‌بینیم که در ارزیابی مسائل حیات یکسان لب به حکمت می‌کشایند اما همسان «نتیجه» نمی‌گیرند، بدین معنی که فردوسی حماسه دنیانگر و آفاقی را به همراه بسیاری از پدیده‌های غنایی به خدمت هدایت انسان به سوی معنویت مطلوب قرار می‌دهد و سعدی اندیشه‌های غنایی و حکمی را به کمک جلوه‌هایی فراوان از فرهنگ حماسی و اساطیری ایران که نزدیکترین فاصله را با روحیات اجتماعی مخاطبانش دارد وسیله‌ای برای راهنمایی مردم می‌سازد.

از همین جاست که کلام سعدی اشترک و شباهت فراوانی با سخن فردوسی می‌یابد و طبیعی است که تقدم زمانی فردوسی بر سعدی این اجازه را به ما می‌دهد که گستاخی کرده، سهم تفکر و تأثیر کلام فردوسی را بر سعدی در ابعاد گوناگون آن، باز-نماییم اگرچه بعضی از این اشتراکات را ملک انحصاری هیچ شاعری نمی‌دانیم و هدف ما از طرح این موارد آن نیست که سرانجام بگوییم که سعدی تا چه پایه از

فردوسی مایه گرفته است یا کدامیک از این دو در پهنه سخن ارزشمندتر است، چه این دو شاعر در ادب ما، کامل کنندگان مجموعه فرهنگ میهن ما هستند و این فرهنگ بی حضور هر یک از این دو ناقص خواهد بود و بدین ترتیب قصد ما بیان اشتراك اهداف و عقاید سعدی و نشان دادن شیفتگی و علاقه او به فرهنگ قومی خویش و در آمیختن ارزشهای عصر خود با معیارهای روزگاری است که فردوسی زبان آن بوده و اگر سعدی چنین نمی کرد ریشه در تاریخ نمی یافت و شعر سهل ممتنع او زبان ایرانیان نمی گشت و گلستان و غزلیات و بوستان او در کنار شاهنامه در دل های مردم ایران نفوذ نمی یافت و شعر پارسی را بعنوان يك نیاز ارزشمند در وحشت بارترین ادوار تاریخی و مصیبت-بارترین لحظات عمر فارسی زبانان به تسلاي خاطر شکسته این مردم نمی فرستاد درست، کاری که فردوسی در جواب نیاز مردم عصر خویش با سرودن شاهنامه انجام داده بود و به قول دکتر صفا: «سعدی شعر پارسی را به همان درجه از کمال و زیبایی و جلالت می رساند که فردوسی رسانیده بود»<sup>۱</sup>.

اما برای آنکه وجوه تمایز و تشابه این دورا در رابطه با زمان و مکان و فرهنگ جامعه ایشان بهتر بشناسیم لازم است که به اختصار به زندگی اندیشه های این دو شاعر نظری بین کنیم:

فردوسی دهقانی است مسلمان و شیعه مذهب با اعتقادی راسخ که در برابر سلطان محمود، مردانه از آن سخن می راند و از نتایج نامطلوبی که خود از پیش در طرح آن مسؤول است نمی هراسد، بنیانهای فکری و سیاسی جسورانه فردوسی در اوضاع و احوال خاص اجتماعی عصر وی روشن و صریح و غیر قابل گذشت است. او سرزمینی برومند و یکپارچه، آباد و نیرومند می خواهد و کلید دستیابی به این هدف را تقویت و ترویج و احیاء زبان مشترک این قوم یعنی زبان پارسی می داند و با سرودن شاهنامه کمر به بنیاد نهادن اساسی در جاودانگی زبان فارسی می بندد

که بدان وسیله به پاداش، جاودانگی خود را دریافت می‌دارد. سعدی نیز از خاندانی مسلمان که از عالمان دین بودند برخاست و عقاید دینی استوار او در سفر به بغداد و تحصیل در نظامیه آنجا و استفاده از محضر استادانی بزرگ چون ابوالفرج بن جوزی دوم و شهاب‌الدین سهروردی (متوفی به سال ۶۳۲) و مشایخ بزرگ صوفیه، غنا و عمق بیشتری یافت تا آنجا که کلام خود را به بیان زهد و پند و طامات مقید کرد و بر محور اندیشه‌های اسلامی اصول تعلیمات اخلاقی خود را بیان داشت اما تجربه‌های فراوان او در سفرهای مختلف، در او آزادگی و سعه صدری را پدید آورده بود که فرمانبردار مطلق هیچ پیر و استاد و مرادی نگشته بود اما همه آنان را سرچشمه‌های تمتع ذهن خویش می‌شناخت:

در اقصای عالم بگشتم بسی      به سر بردم ایام با هر کسی  
تمتع زهر توشه‌ای یافتم      زهر خرمنی خوشه‌ای یافتم

و طبیعی است که از جمله این تمتعات، آشنایی سعدی با کلام فردوسی و تاثیرپذیری او از شاهنامه باشد زیرا در قرن هفتم مانند قرون قبل و بعد، شاهنامه به عنوان یکی از درخشانترین مظاهر اوج لفظ و معنی در ادب پارسی مورد توجه همه مردم به ویژه شاعران و ادیبان بود و برای سعدی نیز آشنایی با این اثر از بدیهیات است. شباهتهای بسیاری که از جهات فراوان در مضامین و الفاظ سعدی با اندیشه‌ها و الفاظ فردوسی وجود دارد مؤید این ادعاست. بسیاری از مردم اشعاری را از سعدی به خاطر می‌آورند که نمونه‌اش را در شاهنامه نیز دیده‌اند و این نه بدلیل تقلید سعدی از فردوسی بلکه نشان‌دهنده عمق آشنایی او با شاهنامه است:

ز ناپاک زاده مدارید امید      که زنگی به شستن نگردد سپید  
فردوسی

ملامت کن مرا هر چند خواهی  
که نتوان شستن از رنگی سیاهی  
سعدی

از این پنج شش روی رغبت متاب  
شب و شاهد و شهد و شمع و شراب  
فردوسی

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی

غنیمت است دمی روی دوستان بینی  
سعدی

که چون بچه شیر نسر پروری  
چو دندان کند تیز کیفر بری  
فردوسی

یکی بچه گرگ می پرورید  
چو پرورده شدخواجهر ابردرید  
سعدی

هر آن چیز کانت نیاید پسند  
تن دوست و دشمن بدان درمبند  
فردوسی

هر چه بر نفس خویش نپسندی  
نیز بر نفس دیگران مپسند  
سعدی

پزشکی که باشد به تن دردمند  
ز بیمار چون باز دارد گزند  
فردوسی

طبیعی که خود باشد او زرد روی  
از او داروی سرخ روئی مجوی  
سعدی

از امروز کاری به فردا ممان  
که داند که فردا چه گردد زمان  
فردوسی

کنون باید این مرغ را پای بست  
نه آن دم که سر رشته بردت زدست  
سعدی

تو دانی که تاراج و خون ریختن  
چو با بی گنه مردم آویختن  
فردوسی

مهان سرافراز دارند شوم  
چه با شهر ایران چه با شهر روم  
فردوسی

نیرزد که يك قطره خون بر زمین	به مردی که ملک سراسر زمین
سعدی	
گرش برنشانی به باغ بهشت	درختی که تلخ است وی را سرشت
همان میوه تلخ بار آورد	سرانجام گوهر به کار آورد
فردوسی	

مقدر است که از هر کسی چه فعل آید

درخت مقل نه خرما دهد نه شفتالود

سعدی

\*

و در این گفتار ما بر آنیم تا از وجوه شباهت کلام شیخ اجل سعدی شیراز با شاهنامه در یازده مورد به شرح زیر سخن بگوییم:

- ۱- اشارات سعدی به فردوسی.
- ۲- اشارات سعدی به شاهنامه و شاهنامه خوانی.
- ۳- استفاده سعدی از نام شخصیت‌های حماسی و تاریخی موجود در شاهنامه.
- ۴- استفاده سعدی از نام جنگ‌افزارها و صحنه‌پردازی‌های حماسی شاهنامه.
- ۵- استفاده سعدی از اساطیر و داستانهای اساطیری شاهنامه.
- ۶- استفاده سعدی از وزن حماسی شاهنامه.
- ۷- بیان حماسی سعدی با استفاده از وزنهایی جز وزن شاهنامه.
- ۸- باب پنجم بوستان و حماسه‌سرایی سعدی.
- ۹- نثرهای حماسی سعدی.
- ۱۰- آشنائی سعدی با نصاب‌های فردوسی در اندرزه‌های بزرگ‌مهر.
- ۱۱- تشبیهات و استعارات فردوسی وار سعدی.

۱- اشارات سعدی به فردوسی:

سعدی یکبار به صراحت در گلستان خویش از فردوسی نام می‌برد و بیتی را از او تضمین می‌کند و این ذکر با چنان احترام و ستایشی همراه است که بیانگر علاقه سعدی به این شاعر بزرگ تواند بود:

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد      که رحمت بر آن تربت پاک باد  
میازار موری که دانه کش است      که جان دارد و جان شیرین خوش است

صرف نظر از آنکه در همین دو بیت به بسیار خوش سخنی فردوسی، پاکزادی او و درخواست رحمت برای خاک پاک او اشاره می‌کند، نفس تضمین کردن بیتی از فردوسی آنهم به وسیله شاعری که خود درباره خویش می‌گوید:

قیامت می‌کنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن

مسلم نیست طوطی را در ایامت شکرخایی

نشان از شیفتگی سعدی به فردوسی می‌دهد زیرا سعدی در تمام آثار خویش فقط از دو شاعر پارسی گو نام می‌برد: انوری و فردوسی و از این دو نیز فقط فردوسی را می‌ستاید و در همین جاست که بی‌مناسب نمی‌نماید شعر انوری را نیز درباره فردوسی به خاطر آوریم که همچون سعدی لب به ستایش فردوسی گشوده است:

آفرین بر روان فردوسی      آن همایون نژاد فرخنده  
آن نه استاد بود و ما شاگرد      آن خداوند بود و ما بنده

سعدی در موردی دیگر نیز به تعریض به فردوسی اشاره دارد و در باب پنجم بوستان



می‌سراید:

پراکنده گوئی حدیثم شنید  
هم از خبث نوعی دراو درج کرد  
که فکرش بلیغ است و رایش بلند  
نه درخشت و کوپال و گرزگران  
جز احسنت گفتن طریقی ندید  
که فریاد ناچار خیزد ز درد  
در این شیوه زهد و طامات و پند  
که این شیوه ختم است بر «دیگران»

که مسلم است سرآمد «دیگران» در این سخن شیخ، فردوسی پاکزاد است زیرا در  
میان حماسه‌سرایان پیش از سعدی از دقیقی گرفته تا اسدی و نظامی هیچکدام، مقام  
فردوسی را نداشته‌اند که سعدی ختم حماسه‌سرایی را بدانان بشناسد. سعدی درجایی  
دیگر نیز اشاره‌ای غیرمستقیم به فردوسی دارد:

بسه نقل از «اوستادان» یاد دارم  
زسوز سینه فریاد خواهان  
که شاهان عجم کیخسرو و جم  
چنان پرهیز کردند که از سم  
که یاد آور این ابیات شاهنامه است که:

نباید که خسپد کسی دردمند  
که آید مگر شاه را ز آن گزند

\*

جهاندار باید که از دین و داد  
بود در جهان تا بود شاه شاد

\*

چو خسرو به فرهنگ دارد سپاه  
برآساید از درد فریاد خواه

برای آنکه مشاهده شود که لحن ستایش آمیز سعدی درباره فردوسی تا چه حد بالحن  
مقلدان فردوسی متفاوت است به چند مورد که اسدی و نظامی به نام فردوسی اشاره  
کرده‌اند توجه کنید:

اسدی:

که فردوسی طوسی پاک مغز  
به‌شهنامه گیتی بیاراسته  
بدادست داد سخنهای نغز  
بدان نامه نام نکو خواسته  
(گرشاسب‌نامه ص ۴۴)

به شهنامه فردوسی نغز گوی  
بسی یاد رزم یلان کرده بود  
که ازپیش گویندگان بردگوی  
از این داستان یاد ناورده بود  
(همانجا ص ۴۰)

نظامی:

«حکیمی» (فردوسی) کاین حکایت شرح کرده است  
حدیث عشق از ایشان طرح کرده است  
(خسروشیرین ص ۳۳)

نگفتم هرچه «دانا» گفت از آغاز  
که فرخ نیست گفتن گفته را باز  
«چابک‌اندیشه‌ای» (فردوسی) رسیده نخست  
همه را نظم داده بود درست  
(هفت‌پیکر ص ۱۶)

که ملاحظه می‌شود ستایش سعدی برتر و والاتر از همه سخنان دیگر می‌نماید و عمق علاقه شیخ را به پیر خراسان نشان می‌دهد.

۲- اشارات سعدی به شاهنامه و شاهنامه‌خوانی:

سعدی شاهنامه را کتاب شناخت «گذشته» و «گذشتگان» و «آئینه عبرت» «آیندگان»

می‌داند و با توجه به اینکه نام «شاهنامه» اسم خاص کتاب فردوسی است و تا عصر سعدی نیز کتاب دیگری بدین نام «علم» نشده بود و داستانهای رستم و اسفندیار نیز بوسیله شاهنامه فردوسی شناسانده شده بود حتی وقتی سعدی از «شهنامه‌ها» نیز سخن می‌گوید باید مقصود کلامش، شاهنامه فردوسی باشد بنابراین از فحوای سخن سعدی «شاهنامه» يك دستور حیات، راهنمای زندگی و تجسم نيك و بد روزگاران است:

رستم و روئینه تن اسفندیار کز بسی خلق است دنیا یادگار (سعدی، مصفا ص ۷۰۵)	اینکه در «شهنامه‌ها» آورده‌اند تا بدانند این خداوندان ملك ملکی بدین مسافت و حکمی بر این نسق
ننوشته‌اند در همه «شهنامه» داستان (ص ۷۲۰)	نوشین روان کجاشد و دارا ویزدگرد
گردان «شاهنامه» و خاقان قیصران (ص ۸۳۴)	

و گاهی از شاهنامه به صورت «حدیث پادشاهان عجم» و «حکایات نامه ضحاک و جم» یاد می‌آورد.

«حدیث پادشاهان عجم» را بخواند هوشمند نيك فرجام	«حکایت نامه ضحاک و جم» را نشاید کرد ضایع خیره ایام (ص ۸۵۶)
---	--

در مورد شاهنامه خوانی نیز گلستان سعدی یکی از قدیم‌ترین مدارکی است که نفوذ شاهنامه را در قرن هفتم در مجالس خواص و عوام بازمی‌نماید و تأثیر کلام فردوسی را در انقاس مردم نشان می‌دهد:

«یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده... باری به مجلس او در کتاب «شاهنامه» همی خواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون، وزیر ملک را پرسید هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملک و حشم نداشت چگونه بر او مملکت مقرر شد، گفت آنچنانکه شنیدی خلقی بر او به تعصب گرد آمدند و تقویت کردند و پادشاهی یافت گفت ای ملک چون گرد آمدن خلقی موجب پادشاهی است تو خلق را پریشان چرا می کنی؟

همان به که لشکر به جان پروری      که سلطان به لشکر کند سروری

(که وزن بیت اخیر نیز دقیقاً ارائه سخن در فضای حماسی شاهنامه است)

۳- استفاده سعدی از شخصیت‌های اساطیری، حماسی و تاریخی مذکور در شاهنامه:

اسطوره‌های مندرج در شاهنامه انعکاس آرزوهای دیرین مردم ایران و بیانگر فرازونشیب‌های تاریخی شگفت‌انگیز این ملت است چه هر يك از اساطیر بنابه قول کویاجی<sup>۱</sup>: «سرگذشت تمامی يك قوم را در وجود يك تن از آن قوم تجسم می‌بخشد.» و سعدی نیز با توجه به شاهنامه مفاهیم اساطیری و پهلونی شاهنامه را در می‌یابد و از آن سخن می‌گوید اما در واقع سعدی این اساطیر و داستانها را در چند زمینه خاص بکار می‌گیرد:

الف: ذکر نام پادشاهان و شخصیت‌های اساطیری و تاریخی با توجه به داستان‌های آنها در شاهنامه.

بطور کلی این قبیل شخصیتها و داستانهایشان جزوی از فرهنگ و وسیع ذهنی سعدی و معاصران او را تشکیل می‌دهد و سعدی نه تنها آنها را از خلال شاهنامه بلکه از زبان مردم کوچه و بازار و در سفرها و حضرهای خویش شناخته‌است و

۱- کویاجی، آئین‌ها و افسانه‌های چین و ایران ترجمه جلیل دوستخواه ص ۱۶۷.

در ناخودآگاه فردی و اجتماعی دوران خویش همه جا با این اسطوره‌ها و مضامین نیک و بد مربوط به آنها آشنا شده و دریافته است که استفاده از آنها با توجه به شناختی که توده مردم از آنها و داستانهایشان دارند می‌تواند تأثیر بخشی کلام را افزون و نتیجه‌گیرهای اجتماعی را تسهیل کند. بنابراین از این مجموعه فرهنگی برای بیان مقاصد متفاوت و اغلب آموزنده خویش در طرح و نتیجه‌گیری از گذشت زمان، شکل‌گیری و زوال قدرتها، دادگری و ستم، ایستادگی و مقاومت انسانی، نیک و بد اعمال استفاده می‌کند و می‌کوشد، تا گذشته را بدور از حب و بغض بعنوان حقایقی قابل بررسی و تعمق بشکافد و نتایج را بصورتی عربان و ملموس در اختیار خوانندگان خویش قرار دهد.

بدین ترتیب است که سعدی با آنچه فردوسی در شاهنامه بعنوان اساطیر یا تاریخ ارائه می‌کند با دیدی متفاوت می‌نگرد زیرا آنچه فردوسی در داستانهایش به عنوان «حقایق» مطرح می‌سازد، سعدی به عنوان «نتایج» مورد نظر قرار می‌دهد و از آن «آئینه عبرت» می‌سازد بنگرید به این مثالها:

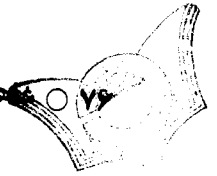
- |                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| ۱- حدیث پادشاهان عجم را   | حکایت نامه ضحاک و جم را    |
| بخواند هوشمند نیک فرجام   | نشاید کرد ضایع خیره ایسام  |
| مگرکز خوی نیکان پند گیرند | و ز انجام بدان عبرت پذیرند |
- ۲- در سیرت اردشیر بابکان آمده است که حکیم عرب را پرسید که روزی چه ماهیه طعام باید خورد؟...

۳ - اسکندر رومی را پرسیدند دیار مشرق و مغرب به چه گرفتگی که ملوک پیشین را خزائن و عمر و ملک و لشکر بیش از این بوده است و ایشان را فتحی میسر نشده؟ گفتا به عون خدای عزوجل هر مملکتی را که گرفتم رعیتش نیازدم...

۴ - کسی مژده پیش انوشیروان عادل آورد، گفت: شنیدم که فلان دشمن ترا خدای عزوجل برداشت گفت هیچ شنیده‌ای که مرا گذاشت؟

- ۵ - اگر بریان کند بهرام گوری
- ۵۲ نه چون پای ملخ باشد زموری
- ۶ - نبشته است برگور بهرام گور
- ۶۲ که دست کرم به که بازوی زور
- ۷ - به پرخاش جستن چو بهرام گور
- ۲۶۸ کمندی به کنفش بر، از خمام گور
- ۸ - نکو گفت بهرام شه با وزیر
- ۲۵۹ که دشوار، با زبردستان، مگیر
- ۹ - چو بهمن بهزابلستان خواست شد
- ۱۹۷ چپ افکند آواز و از راست شد
- ۱۰ - لب شیرینت ارشیرین بدیدی درسخن گفتن
- ۳۵۷ براوشکرانه بودی گربدادی ملک پرویزت
- ۱۱ - بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد
- برو بهرس که خسرو از این زمانه چه برد
- گراو گرفت خزاین به دیگران بگذاشت
- ۸۱۵ ورین گرفت ممالک به دیگران بسپرد
- ۱۲ - شنیدم که بگریست سلطان روم
- بر نیک مردی ز اهل علوم

- که پایابم از دست دشمن نماند  
جز این قلعه و شهر با من نماند... ۱۷۱
- ۱۳- کرا دانی از خسروان عجم  
ز عهد فریدون و ضحاک و جم  
که بر تخت و ملکش نیامد زوال  
نماند بجزز ملک ایزد تعال ۱۷۲
- ۱۴- چنین گفت شوریده‌ای در عجم  
به کسری که ای وارث ملک جم  
اگر ملک برجم بماندی و بخت  
ترا کی میسر شدی تاج و تخت  
اگر گنج قارون به دست آمدی  
نماند مگر آنچه بخشی، بری ۱۸۴
- ۱۵- فرو رفت جم را یکی نازنین  
کفن کرد چون کرمش ابریشمین  
به دخمه درآمد پس از چند روز  
که بروی بگرید بزاری و سوز  
چو پوسیده دیدش حریر کفن  
به فکرت چنین گفت با خویشتن  
من از کرم برکنده بودم به زور  
بکنندند از او باز کرمان گور ۳۲۳
- ۱۶- بر تخت جم پدید نیاید شب دراز  
من دانم این حدیث که در چاه بیژنم ۵۲۵
- ۱۷- به سعی آهنین دل، مدتی باری بکش کاهن  
به سعی آینه گیتی نما و جام جم گردد ۶۸۹



- ۱۸- گر به مثل جام جم است آدمی  
 سنگ اجل بشکندش چون سفال ۷۱۲
- به نقل از اوستادان یسار دارم  
 که شاهان عجم کیخسرو و جم  
 زسوز سینه فریاد خواهان  
 چنان پرهیز کردند که از سم ۷۱۵
- ۲۰- فریدون را سرآمد پادشاهی  
 سلیمان را برفت از دست خاتم ۷۱۵
- ۲۱- اگر ممالک روی زمین به دست آری  
 وز آسمان بریایی کلاه جباری  
 وگر خزاین قارون و ملک جم داری  
 نیرزد آنکه وجودی زخود بیازاری ۸۳۹
- ۲۲- اول کسی که علم بر جامه کرد و انگشتری در دست، جمشید بود، گفتندش  
 چرا به چپ دادی و فضیلت راست راست گفت راست را زینت راستی  
 تمام است. ۱۴۱
- ۲۳- شنیدم که دارای فرخ تبار  
 ز لشکر جدا ماند روز شکار...  
 نگهبان مرعی بختید و گفت  
 نصیحت ز من کم نباید نهفت  
 نه تدبیر محمود و رای نکوست
- ۲۴- شنیدم که جمشید فرخ سرشت  
 که دشمن نداند، شهنشه زدوست ۱۶۸  
 به سرچشمه‌ای بر به سنگی نوشت

کتابخانه  
 ۱۳۷۴  
 دانش تخصصی ادبیات



- براین چشمه چون ما بسی دم زدند  
برفتند چون چشم بر هم زدند  
گرفتیم عالم به مردی و زور  
ولیکن نبردیم با خود به گور ۱۶۸
- ۲۵- نه سام و نریمان و افراسیاب  
نه کسری و دارا و جمشید ماند  
توهم دل مبند ای خداوند ملک  
چو کس را ندانی که جاوید ماند ۸۱۱
- ۲۶- نگر تا نبینی ز ظلم شهی  
که از ظلم او سینه‌ها چاک بود  
از ایرا که دیدیم کز بد بدتر  
بسی اندرین عالم خاک بود  
چو شد روز، آمد شب تیره رنگ  
چو جمشید بگذشت، ضحاک بود ۸۲۴
- ۲۷- وجود خلق بدل می‌شود و گرنه زمین  
همان ولایت کیخسرو است و تور و قباد ۷۵۱
- ۲۸- خبر داری از خسروان عجم  
که کردند بر زبردستان ستم؟  
نه آن شوکت و پادشایی بماند  
نه آن ظلم بر روستایی بماند  
خطا بین که بر دست ظالم برفت
- ۲۹- مجنون رخ لیلی چون قیس بنی‌عمر  
جهان ماند و او با مظالم برفت ۱۷۵
- ۵۲۰- فرهاد لب شیرین چون خسرو پرویزم

- ۳۰- شنیده‌ای که سکندر برفت تا ظلمات
- ۱۳۵ به چند محنت و خورد آنکه خورد آب حیات
- ۳۱- سکندر که با شرقیان حرب داشت
- ۱۹۷ در خیمه گویند در غرب داشت
- ۳۲- سکندر که بر عالمی حکم داشت
- در آندم که بگذشت و عالم گذاشت
- میسر نبودش کزو عالمی
- ۳۲۶ ستانند و مهلت دهندش دمی
- ۳۳- ترسم که به عاقبت بماند
- ۵۴۲ در چشم سکندر آب حیوان
- ۳۴- دلم گرد لب لعلت سکندر وار می‌گردد
- ۵۶۴ نگویی کاخرای مسکین فراز آب حیوان آی
- ۳۵- فرمان بر خدای و نگهبان خلق باش
- ۷۴۳ این هر دو قرن اگر بگرفتی سکندری
- ۳۶- جهان زیرپسی چون سکندر بریدم
- ۷۴۴ چو یأ جوج بگذشتم از سد سنگی
- ۳۷- به سکندر نه ملك مانند و نه مال
- بفریدون نه تاج ماند و نه تخت
- پیش از آن کن حساب خود که ترا
- ۸۰۸ دیگری در حساب گیرد سخت
- ۳۸- شنیدم که شاپور دم درکشید
- چو خسرو برسمش قلم درکشید
- چو شد حالش از بینوایی تباه
- نبشت این حکایت به نزدیک شاه

- چو بذل تو کردم جوانی خویش  
۱۵۸ به هنگام پیری مرانم ز خویش  
۳۹- شنیدم که خسرو به شیرویه گفت  
در آن دم که چشمش زدیدن بخت  
بر آن باش تا هرچه نیت کنی  
۱۵۷ نظر در صلاح رعیت کنسی  
۴۰- غلام آن لب ضحاک و چشم فتانم  
۳۵۴ که کید سحر به ضحاک و سامری آموخت  
۴۱- گفتم که نیاویزم با مار سر زلفت  
۴۰۳ بیچاره فروماندم پیش لب ضحاکت  
۴۲- لب خندان شیرین منطقتش را  
۵۵۷ نشاید گفت جز ضحاک جادو  
۴۳- در شکنج سر زلف تو دریغا دل من  
۶۰۶ که گرفتار دو مار است بدین ضحاک  
۴۴- روی تو، چه جای سحر بابل  
۶۳۹ موی تو، چه جای مار ضحاک  
۴۵- که ملک و دولت ضحاک بیگنه آزار  
۷۱۷ نماند و تا به قیامت بسرو بماند رقم  
۴۶- چو شد روز آمد شب تیره رنگ  
۸۲۴ چو جمشید بگذشت ضحاک بود  
۴۷- چو شیرینی از من بدر می رود  
۲۳۸ چو فرهادم آتش به سر می رود  
۴۸- فرهاد را از آن چه که شیرین ترش کند  
۳۶۶ این را شکیب نیست گر آن رامالت است

- ۴۹- گر فریدون شود به نعمت و ملك  
 ۶۸ بی هنر را به هیچکس م شمار
- ۵۰- کس این رسم و ترتیب و آیین ندید  
 ۱۵۲ فریدون با آن شکوه این ندید
- ۵۱- هر آنک استعانت به درویش برد  
 ۱۹۷ اگر بر فریدون زد، از پیش برد
- ۵۲- گرش بر فریدون بدی تاختن  
 ۲۶۶ امانش ندادی به تیغ آختن
- ۵۳- گدا را کند يك درم سیم سیر  
 ۲۸۰ فریدون به ملك عجم نیم سیر
- ۵۴- فریدون وزیری پسندیده داشت  
 ۲۹۴ که روشن دل و دوربین، دیده داشت
- ۵۵- فریدون را سرآمد پادشاهی  
 ۷۱۵ سلیمان را برفت از دست خاتم
- ۵۶- که روز بزم بر تخت کیانی  
 ۷۱۶ فریدون است و روز رزم رستم
- ۵۷- به سکندر نه ملك ماند و نه مال  
 ۸۰۸ به فریدون نه تاج ماند و نه تخت
- ۵۸- وجود خلق بدل می شود و گرنه زمین  
 ۷۵۱ همان ولایت کیخسرو است و قباد
- ۵۹- گروهی از حکما به حضرت کسری در، به مصلحتی سخن همی گفتند و  
 بزرگ مهر که مهتر ایشان بود خاموش، گفتند چرا با ما در این بحث سخن  
 نگویی گفت چون بینم که رای شما بر صواب است مرا بر سر آن سخن-  
 گفتن حکمت نباشد. (ص ۳۷)

- ۶۰- نه سام و نریمان و افراسیاب
- ۸۱۹- نه کسری و دارا و جمشید ماند
- ۶۱- سپهر تاج کیانی ز تارکش برداشت
- ۷۵۳- نهاد بر سر تربت کلاه و دستارش
- ۶۲- بر تاج کیخسرو نبشته بود:  
چه سالهای فراوان و عمرهای دراز  
که خلق بر سرما بر زمین بخواهد رفت  
چنانکه دست به دست آمده است ملک به ما
- ۳۱- به دستهای دگر همچنین بخواهد رفت
- ۶۳- شاهان بر آستان جلالت نهاده سر
- ۶۷۸- گردنکشان مطاوع و کیخسروان گدا
- ۶۴- خداوند کشور خطر می کند  
شب و روز ضایع به خمر و خمار  
جهانبانی و تخت کیخسروی  
مقامی بزرگ است کوچک مدار  
که گر پای طفلی بر آید به سنگ
- ۸۲۸- خدای از تو پرسد به روز شمار
- ۶۵- قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت
- ۲۶- نوشین روان نمرد که نام نکو گذاشت
- ۶۶- وزرای نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت اندیشه همی کردند و هر یکی  
از ایشان دگر گونه رای همی زدند و ملک همچنین تسدبیری اندیشه کرد  
بزرگمهر را رای ملک اختیار آمد...
- ۶۷- شنیدم که در وقت نزع روان  
به هر مرز چنین گفت نوشین روان

- که خاطر نگهدار درویش باش  
 نه در بند آسایش خویش باش ۱۵۶
- ۶۸- بعد از هزار سال که نوشیروان بمرد  
 گویند از او هنوز که بودست عادل ۷۴۵
- ۶۹- هر مز را گفتند وزیران پدر را چه خطا دیدی که بند فرمودی گفت دیدم  
 مهابت من در دل ایشان بیکران است ترسیدم از بیم گزند خویش آهنگ  
 هلاک من کنند پس قول حکما را بکار بستم که گفته اند:  
 از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم
- ۷۰- نوشیروان کجا شد و دارا و یزدگرد  
 و گریبا چنو صد بر آئی به چنگ ۱۷
- گردان شاهنامه و خانان و قیصران ۸۳۴  
 اما ناگفته نباید گذاشت که سعدی علی رغم علاقه اش به پادشاهان نیک کهن پدر  
 تصویرگری پادشاهان زمان خود، بیرحم و بی گذشت، بی پروا و جسور است و توقعات  
 خود را در مقام معنوی آنها با ارزشهای اساطیری می سنجد باب اول گلستان در سیرت  
 پادشاهان، وظیفه دشوار هدایت صاحبان قدرت را با همه ابعاد خطر آفرین آن  
 بر عهده می گیرد و انواع خصوصیات نیک و بد پادشاهان را با بیرحمی و منطق حکیمانه  
 مورد تحلیل قرار می دهد: محمود سبکتکین را در خواب می بینند که جمله وجود  
 او ریخته بود و خاک شده مگر چشمان او که همچنان در چشم خانه همی گردید و نظر  
 می کرد سایر حکما از تأویل این فروماندند مگر درویشی که به جای آورد و گفت  
 هنوز نگران است که ملکش با دگران است (سعدی بلافاصله می افزاید) :  
 بسی نامور به زیر زمین دفن کرده اند  
 کز هستیش به روی زمین بر نشان نماند  
 ز نداد است نام فرخ نوشین روان به خیر  
 گر چه بسی گذشت که نوشین روان نماند ۱۱

ملوکی که مست قدرت و غرق در غرورند و اشتباه می کنند، جهانجوی و جهانخوار و درعین حال آزمند و حقیرند، زودرنج و بیرحم و قسی القلبند و دست تطاول به مال رعیت دراز می کنند (ص ۱۶) و روی از پند ناصحان درهم می کشند (۱۶) و آسایش ضعیفان را بر نمی تابند و در نتیجه چون از درویشان دعای خیر می خواهند پاسخ می شنوند:

خدایا جانش بستان، گفت از بهر خدای این چه دعاست گفت این دعای خیر است ترا و جمله مسلمانان را.

به چه کار آیدت جهاننداری      مردنت به که مردم آزاری ۱۹  
و خواب آنها را از بیداری و مرگ ایشان را از زندگانی بهتر می شناسد:  
ظالمی را خفته دیلم نیمروز  
گفتم این فتنه است خوابش برده به  
و آنکه خوابش بهتر از بیداری است

آن چنان به زندگانی مرده به ۱۹  
سعدی ابعاد فاجعه قدرت فاسد را که از تجاوز به حریم مردم، چشیدن سببی از باغ رعیت یا گرفتن ذره نمکی از خوان مردم آغاز می شود و به جهانخواری می انجامد و از تسلط بر نیمی از جهان هنوز نیم سیری و عطش دست یابی بر همه عالم باقی است دنبال می کند و نشان می دهد که چگونه بنیاد ظلم در جهان اول اندکی بود هر که آمد بسراو مزیدی کرد تا بدین غایت رسید. (۲۶) آنگاه داستانهای را از خودخواهی این طبقه مطرح می کند که خونخواری و خونریزی این گروه را آن-چنان که فردوسی با تمثیل ضحاک ماردوش بیان کرد باز می گوید و کل نظام جامعه را مورد پرسشی حکیمانه قرار می دهد:

یکی را از ملوک مرضی هایل بود طایفه حکمای یونان متفق شدند که مرین در دروا دارویی نیست مگر زهره آدمی به چندین صفت موصوف بفرمود طلب کردن، دهقان پسری را یافتند بر آن صورت که حکیمان گفته بودند پدر و مادرش را بخواند

و به نعمت بیکران خشنود کرد و قاضی فتوی داد که خون یکی از رعیت ریختن سلامت پادشاه را روا باشد پسر سر سوی آسمان بر آورد و تبسم کرد ملک پرسیدش که در این حالت چه جای خندیدن است گفت ناز فرزندان بر پدران و مادران باشد و دعوی پیش قاضی بر نرد و داد از پادشاه خواهند اکنون پدر و مادر به علت حطام دنیا مرا به خون در سپردند و قاضی به کشتن فتوی داد و سلطان مصالح خویش اندر هلاک من همی بیند بجز خدای عزوجل پناهی نمی بینم.

پیش که بر آورم زدستت فریاد

هم پیش تو از دست تو گر خواهم داد ۲۸

این برداشت کلی از اخلاق سلاطین که ناشی از مقام عارفانه و حکیمانانه سعدی در جامعه اضمحلال قدرتهای درباری بزرگ پس از حمله مغول و جرأت بی مضایقه سعدی در بیانی است که خود در وصف آن می گوید:

دلیر آمدی سعدیا در سخن

چو تیغ به دست است فتحی بکن

سبب می شود که سعدی بسر آید:

دوست دارم که همه عمر نصیحت گویم

یا ملامت کنم و نشنود الامسعود ۶۹۸

بهمین جهت مدایح سعدی با ترکیب تند ملامتها، پندها و طسرح و بیان حقارت های انسان که مسلماً سلاطین را از آن گسریزی نیست همراه است و در نتیجه سعدی در مدح، گشاینده بابی تازه می شود که با تفکرات عالمانه و جهان بینی واقع بینانه او هماهنگی دارد.

چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان

مگسو پای عزت بر افلاک نه بگو روی اخلاص بر خاک نه ۱۵۴

که حمله ای است تند به ظهیر فاریابی و مدح او از قزل ارسلان که گفته بود:



نه کرسی فلک نهد اندیشه زیرپای

تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند  
از اینجاست که خود سعدی الگویی تازه بدست می‌دهد و در برابر امیر انکیانو  
می‌سراید:

بس بگردید و بگردد روزگار  
دل به دنیا درنبندد هوشیار  
اینکه در شهنامه‌ها آورده‌اند  
رستم و روئینه تن اسفندیار  
تا بدانند این خداوندان ملک  
کز بسی خلق است دنیا یادگار  
نام نیکو گر بماند ز آدمی  
به کز او ماند سرای زرنگار  
چون خداوندت بزرگی داد و حکم  
خرده از خردان مسکین درگذار  
عذر خواهان را خطا کاری ببخش  
زینهار را به جان ده زینهار  
از درون خستگان اندیشه کن  
وز دعای مردم پرهیزکار  
منجنیق آه مظلومان به صبح  
سخت گیرد ظالمان را در حصار

۷۰۶

\*

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی

۷۴۴ زنهار بد مکن که نکر دست عاقلی

بنوبتند ملوک اندرین سپنج سرای

۷۳۲ کنون که نوبت تست ای ملک به عدل گرای

درحالی‌که اگر عصر فردوسی را در قالب مدایح عنصری و فرخی و عنصری بسنجیم مدح پادشاهان و وظیفه‌ای است رایج و نصیحت کردن آنها مستلزم تبعید به هندوستان آنچنانکه مسعودی مروزی را افتاد و ذکر آن در تاریخ بی‌هقی آمده است:

«امیر رضی‌الله‌عنه به جشن مهرگان نشست و... شعر را هیچ کس نفرمود و بر مسعودی رازی خشم گرفت و فرمود تا او را به هندوستان فرستادند که گفتند که او قصیده‌ای گفته است و سلطان را در آن نصیحتها کرده و در آن قصیده این دو بیت بود:

مخالفتان توموران بدند و مار شدند  
 برآر زود زموران مار گشته دمار  
 مده زمانشان زین پیش روزگار مبر  
 که اژدها شود از روزگار یابد مار  
 این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد هر چند فضول بود و شعرا را باملوکان  
 این نرسد...» ص ۸۹۰ چاپ فیاض.  
 ب - استفاده از نام پهلوانان و ناموران ایرانی و دلاوریها، عشقها و داستانهایشان:  
 امروز قول سعدی، شیرین نمی نماید  
 چون داستان شیرین فردا سمر بباشد

سعدی پهلوانان و دلاوران ایرانی را که در شاهنامه و اساطیر ایرانی مورد بحث قرار گرفته‌اند، خوب می‌شناسد و به نیکی داستانهای آنان را می‌داند و در عین تمجید از خصوصیات قهرمانانه آنها، از زندگی و اعمال آنها نتایج خاص خود را در رابطه با مسائل اجتماعی و اخلاقی و حتی عاشقانه می‌گیرد و از این دسته اشعار سعدی است آنچه در ذیل می‌آید:

- ۱- به تدبیر، رستم در آید به بند  
که اسفندیارش نجست از کمند ۱۹۲
- ۲- اینکه در شهنامه‌ها آورده‌اند  
رستم و روئینه تن اسفندیار  
تا بدانند این خداوندان ملك  
کز بسی خلق است دنیا یادگار ۷۰۵
- ۳- صد هزاران خیط يك تورا نباشد قوتی  
چون بهم برتافتی اسفندیارش نگسلد ۸۱۸
- ۴- شب آنجا بی‌ودم به فرمان پیر  
چو بیژن به چاه بلا در، اسیر ۳۱۴
- ۵- بر تخت جم پدید نیاید شب دراز  
من دانم این حدیث که در چاه بیژنم ۵۲۵
- ۶- رامین چو اختیار غم عشق ویس کرد  
یکبارگی جدا ز کلاه و کمر - فتاد ۴۱۰
- ۷- دانی که چه گفت زال با رستم گرد  
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد ۱۴
- ۸- چنان سایه گسترده بر عالمی  
که زالی نیندیشد از رستمی ۱۵۲
- ۹- نه رستم چو پایان روزی بخورد  
شغاد از نهادش برآورد گرد ۲۶۵

- ۱۰- من آنم که در شیوه طعن و ضرب  
 ۲۶۸ به رستم درآموزم آداب حرب
- ۱۱- عنان باز پیچان نفس از حرام  
 ۲۸۴ به مردی زرستم گذشتند و سام
- ۱۲- یکی طفل بردارد از رخس، بند  
 ۲۸۵ نیاید به صد رستم اندر کمند
- ۱۳- سعدی نه حریف غم او بود ولیکن  
 ۴۰۹ با رستم دستان بزند هر که در افتاد
- ۱۴- گر آن ساعدکه او دارد بدی بارستم دستان  
 ۴۷۹ به يك ساعت بیفکندی اگر افراسیابستی
- ۱۵- که روز بزم بر تخت کیانی  
 ۷۱۵ فریدون است و روز رزم رستم
- ۱۶- رستم به نیزه‌ای نکند هرگز آن مصاف  
 ۷۴۵ با دشمنان خویش که زالی به مغزلی
- ۱۷- رستمی باید که پیشانی کند با دیو نفس  
 ۷۹۴ گر براو غالب شویم افراسیاب افکنده‌ایم
- ۱۸- نه سام و نریمان و افراسیاب  
 ۸۱۹ نه کسری و دارا و جمشید ماند
- ۱۹- وربه نعمت شریک قارونی  
 ۷۳۷ وربه قوت عدیل سهرابی
- ۲۰- گیتی بز او چو خون سیاوش نوحه کرد  
 ۷۵۰ خون سیاوشان زدو چشمش روان برفت
- ۲۱- جای خنده‌است سخن گفتن شیرین پشت  
 ۳۵۵ کآب شیرین چو بخندی برود از شکر

- ۲۲- لب شیرینت ارشیرین بدیدی درسخن گفتن
- ۳۵۷ براو شکرانه بودی گربدادی ملک پرویزت
- ۲۳- رحمت نکنند بر دل بیچاره فرهاد
- ۳۶۸ آنکس که سخن گفتن شیرین نشنیده است
- ۲۴- عقل باری خسروی می کرد بر ملک وجود
- ۳۸۲ باز چون فرهاد عاشق بر لب شیرین اوست
- ۲۵- احتمال نیش کردن واجب است از بهرنوش
- ۳۹۳ حمل کوه بیستون بر یاد شیرین بار نیست
- ۲۶- خسرو آن است که در صورت او شیرین است
- ۳۳۳ در بهشت است که همخوابه حورالعین است
- ۲۷- فرهاد را چو بر رخ شیرین نظر فتاد
- ۴۱۰ دودش به سر در آمد و از پای در فتاد
- ۲۸- مرا شکر منه و گل مریز در مجلس
- ۴۱۱ میان خسرو و شیرین، شکر نمی گنجد
- ۲۹- چو فرهاد از جهان بیرون به تلخی میرود سعدی
- ۴۲۵ ولیکن شور شیرینش بماند تا جهان باشد
- ۳۰- مراد خسرو از شیرین کناری بود و آغوشی
- ۵۴۸ محبت کار فرهاد است و کوه بیستون سفتن
- ۳۱- ریش فرهاد بهترک می بود
- ۵۸۲ گرنه شیرین نمک پراکندی
- ج - اشارات به موجودات اساطیری و اعتقادات اساطیری:
- عذر سعدی ننهد هر که ترا نشناشد
- ۵۸۶ حال دیوانه نداند که ندیده است پری

این چه وجود است نمی‌دانمت

آدمیی یا ملکی یا پری؟ ۵۸۶

در اندیشه سعدی شناخت اساطیر دینی ایرانیان چون اساطیر زردشتی و مانوی و مجموعه باورهای اجتماعی و اخلاقی این قوم همسنگ با بسیاری از یافته‌های فردوسی است و بهمین جهت اشاره به این گونه باورها در جای جای کلام سعدی مشهود است:

الف - اشاره به کتابهای دینی پیش از اسلام ایران:

- ۱- گر التفات خداوندیش بیاراید
- ۷ نگارخانه چینی و نقش ارتنگی است
- ۲- مهین برهمن را ستودم بلند
- ۳۱۴ که ای پیر تفسیر استا وزند
- ۳- فتادند گبران پا زند خوان
- ۳۱۴ چو سگ در من از بهر آن استخوان
- ۴- به تقلید کافر شدم روزچند
- ۳۱۵ برهمن شدم در مقالات زند

ب - اشاره به موجودات اساطیری:

۱- اژدها: درصورت‌های تشبیهی و استعاری و یا برهمن مبنای اساطیری.

- ۱- گرچه کس بی اجل نخواهد مرد
- ۷۶ تو مرو در دهان اژدها
- ۲- به صید هژبران پرخاش ساز
- ۲۶۷ کمند اژدهای دهان کرده باز
- ۳- مردان قدم به صحبت یاران نهاده‌اند
- ۶۷۹ لیکن نه همچنانکه تو در کام اژدها
- ۴- مرگ آنکه اژدهای دمان است پیچ‌پیچ
- ۷۴۳ لیکن ترا چه غم که به خواب خوش اندری

۵- عاشق که بر مشاهده دوست دست یافت

در هر چه بعد از آن نگرود ازدهای اوست ۷۷۹  
ورک ثعبان در همین معنی در صفحات ۲۵۰ و ۸۴۴.

۲- پری: در صورتهای تشبیهی، استعاری و اعتقادات اساطیری.

می‌دانیم که پریان در اوستا از جنس مؤنث جادوان هستند که به رهبری  
اهریمن مردمان را از دین منحرف می‌سازند، اینان در زمهره سپاه اهریمن برضد  
زمین و آب و گیاه در کارند، و گاهی بشکل ستاره دنباله‌دار در می‌آیند و با تیشتر فرشته  
باران می‌ستیزند و با زیبایی و لطافت خود مردم را فریب می‌دهند. این کلمه گرچه  
در ادبیات قبل از سعدی نیز مکرر بکار رفته ولی سعدی آنرا بیشتر از دیگران بکار  
می‌برد. از مثالهای این موارد است:

- ۱- بس آدمی که دیو به زشتی غلام اوست
  - ۲- عذر سعدی نهد هر که ترا نشناسد
  - ۳- ای مرغ اگر پری به سر کوی آن صنم
  - ۴- حلقه ای گرد خویشتن بکشم
  - ۵- گرتو پری چهره نپوشی نقاب
  - ۶- مه بر زمین نرفت و پری دیده برنداشت
  - ۷- حور بهشت خوانمت، ماه تمام گویمت
- ۷۴۲ و ر صورتش نماید زیباتر از پری
- ۵۸۶ حال دیوانه‌ندانند که ندیده است پری
- ۵۸۴ پیغام دوستان برسانی بدان پری
- تا نیاید درون پرده پری
- توبه صوفی به زبان آوری ۵۸۶
- تا ظن برم که روی تو ماهست یا پری ۵۸۸
- کادمی ندیده‌ام چون تو پری به دلبری ۵۸۸

- ۸- دانمت آستین چرا پیش جمال می‌بری  
 ۵۸۷ رسم بود کز آدمی روی نهان کند پری
- ۹- روزی آخر در میان مردم آی  
 ۵۸۹ تا ببیند هر که می‌بیند پری
- ۱۰- و ابرو که تو داری ای پریرزاد  
 ۴۰۷ در صید چه حاجت کمانت
- ۱۱- تو پری زاده ندانم ز کجا می‌آیی  
 ۴۶۷ کادمیزاده نباشد به چنین زیبایی
- ۱۲- پری که در همه عالم به حسن موصوف است  
 ۷۲۵ ز شرم چون تو پریرزاد میرود پنهان
- ۱۳- برخاک چو من بیدل و دیوانه نشاندش  
 ۴۳۴ اندر نظر هر که پری وار برآمد
- ۳- دیو: هم به معنی متداول حماسی زمانه و هم به معنی شیطان و اهریمن در کلام سعدی به کرات بکار برده میشود:
- ۱- اگر به چشم ارادت نظر کنی در دیو  
 فرشته ایت نماید به چشم کروی «۸۷ چاپ مصفا»
- ۲- «معلم دومین را اخلاق ملکی دپدند و يك يك دیو شدند» ۱۱۰
- ۳- گر نشیند فرشته‌ای با دیو
- ۴- وحشت آموزد و خیانت و ربو ۱۳۰  
 شنید این سخن بخت برگشته دیو
- ۵- ندیدم چنین دیو زیر فلک ۱۶۴  
 که از وی گریزند چندین ملک ۱۶۶



- ۶- کمر بسته دارد به فرمان دیو  
 ۱۸۵ به گردون بر، از دست جورش غریب
- ۷- اگر مار زاید زن بساردار  
 ۱۸۶ به از آدمیزاده دیوسار
- ۸- به دست تهی برنیاید امید  
 ۲۰۲ به زر برکنی چشم دیو سپید
- ۹- بد اندیش را جاه و فرصت مده  
 ۲۲۱ عـدو در چه و دیو در شیشه به
- ۱۰- که هامون و دریا و کوه و فلک  
 ۲۳۲ پری و آدمیزاد و دیو و ملک
- ۱۱- شبی دیو خود را پری چهره ساخت  
 ۲۳۵ در آغوش آن مرد و بر وی بتاخت
- ۱۲- وگر مرد لهوست و بازی ولاغ  
 ۲۳۶ قوی تر شود دیوش اندر دماغ
- ۱۳- که زنه از این مکر و دستان و ریو  
 ۲۶۱ به جای سلیمان نشستن چو دیو
- ۱۴- ولیکن چو ظلمت نداند ز نور  
 ۲۷۵ چه دیدار دیوش چه دیدار حور
- ۱۵- سخن دیو بند است در چاه دل  
 ببالای کام و زبانش مهل  
 توان باز دادن ره نره دیو  
 ولی باز نتوان گـرفتن به ریو  
 تو دانی که چون دیو رفت از قفس  
 ۲۸۵ نیاید به لاحول کس باز پس

- ۱۶- زلاحول آن دیو هیکل بجست  
 ۲۸۹ پری پیکراندر من آویخت دست
- ۱۷- ببرد از پریچهره زشت خوی  
 ۲۹۶ زن دیو سیمای خوش طبع، گوی
- ۱۸- مذمت کنندش که زرق است و ریو  
 ۳۰۱ ز مردم چنان می گریزد که دیو
- ۱۹- سعدی آن دیو نباشد که به افسون برود  
 ۵۶۵ هیچت افتد که چو مردم به سخن باز آئی
- ۲۰- سنان دولت اودشمنان دولت ودین را  
 ۶۸۲ چنان زند که سنان ستاره دیولعین را
- ۲۱- دیو با مردم نیامیزد مترس  
 ۷۰۶ بل بترس از مردمان دیوسار
- ۲۲- مهر فرمان ایزدی بر لب  
 ۷۲۱ نفس دربند و دیو در زندان
- ۲۳- بس آدمی که دیو به زشتی غلام اوست  
 ۷۴۲ و ز صورتش نماید زیباتر از پری
- سعدی از انواع مسائل اساطیری دیگری نیز استفاده می کند که اختصاراً به ذکر نام آنها اشاره می شود:

۱- جادوان بابل	ص	۶۶۵-۴۷۶	چاپ مصفا
۲- جادو فریب	«	۸۷۳	«
۳- جادوی ارمنی	«	۸۵۹	«
۴- جادوی عابد فریب	«	۳۴۵	«
۵- چشم جادو	«	۵۴۵	«
۶- جام گیتی نمای	«	۳۰۱	«
۷- جم مرتبه	«	۸۷۳	«

مصفا	چاپ	۳۷۴	ص	۸- چاه بابل
«	«	۶۳۴	«	۹- چشم بند
«	«	۵۴۳	«	۱۰- چشم‌بندان
«	«	۵۱۱	«	۱۱- چشم‌بندی
«	«	۶۲۴	«	۱۲- حرز به بازوی کس بستن
«	«	۷۵۰	«	۱۳- خون سیاوش
«	«	۷۴۸-۷۵۰	«	۱۴- خون سیاوشان
«	«	۶۵۱	«	۱۵- روئین تن
«	«	۷۰۵	«	۱۶- روئین تنی
«	«	۴۷۴	«	۱۷- زندان چاه بابل
«	«	۲۹۶	«	۱۸- دیو سیما
«	«	۸۷۳	«	۱۹- زهره جبین
«	«	۴۳۲	«	۲۰- ساحر چشم
«	«	۷۵۵-۶۳۹-۷۵۹	«	۲۱- سحر بابل
«	«	۷۴۳	«	۲۲- سحر سامری
«	«	۵۴۹	«	۲۳- سحر کردن
«	«	۴۴۶	«	۲۴- سحرهاروت بابلی
«	«	۴۹۶	«	۲۵- سد سکندر
«	«	۱۵۳	«	۲۶- سد یاجوج
«	«	۷۹۴	«	۲۷- سیمرغ
«	«	۵۵۷	«	۲۸- ضحاک جادو
«	«	۳۴۹	«	۲۹- طلسم جادو
«	«	۷۶۲	«	۳۰- طوفان نوح
«	«	۱۳۵-۹۵	«	۳۱- ظلمات اسکندر
«	«	۶۴۸	«	۳۲- فال گرفتن
«	«	۳۷۹	«	۳۳- فال میمون
«	«	۶۶۵-۶۱۴	«	۳۴- فتنه آخر الزمان

چاپ مصفا	۴۵۳	ص	۳۵- فتنه سامری
« «	۴۲۳-۴۳۱	«	۳۶- کوهکنی فرهاد
« «	۵۴۳	«	۳۷- فریب چشم بندگان
« «	۲۸۱	«	۳۸- قارون
« «	۵۸۴	«	۳۹- گاو سامری
« «	۴۶۴	«	۴۰- مار ضحاک
« «	۷۰۶	«	۴۱- مردم دیوسار
« «	۳۴۱	«	۴۲- مرغ سلیمان
« «	۸۳۹-۱۸۴	«	۴۳- ملك جم
« «	۸۴۸-۷۸۱-۶۹۲	«	۴۴- ملك سلیمان
« «	۴۴۱-۳۴۴	«	۴۵- مهر گیاه
« «	۸۱۷ و ...	«	۴۶- نگین سلیمان
« «	۲۰۰	«	۴۷- رسم نان و نمک
« «	۹۷۷	«	۴۸- نوشدارو

#### ۴- استفاده از فضای حماسی نام و اوصاف جنگ افزارها:

والایی پیام عارفانه و انساندوستانه سعدی و شهرت او در غزلسرایی لطیف و شورانگیزش سبب شده است که پیام آور محبت و مهربانی، گذشت، رضا، ورع و زیبایی باشد و طبیعی است که سعدی را «سرجنگ» نباشد! اما در آن دم که سعدی تیغ زبان را برمی کشد و از درچالش و ستیز درمی آید و از زبان خود یا یکی از شخصیت‌های داستانهای کوتاهش سخن از پیکار و نبرد می گوید چنان فضای مناسب این تفکر را ایجاد می کند که همه کلام در خدمت مقصود وی، رنگ تجانس و

۱- نداند که ما را سرجنگ نیست

وگر نه مجال سخن تنگ نیست  
(آغاز باب پنجم بوستان)

هماهنگی حماسی بخود می‌گیرد.

و از همین جاست که اصطلاحات جنگ و نبرد چون چالش کردن، زور و مردی نمودن، پنجه در پنجه افکندن، پنجه زور آزمای نمودن، ترك سر گفتن شیرگیران، سرافشاندن و سلاح ساختن، سلاحداری کردن و عنان پیچیدن، نمایش خروج سعدی را از حوزه غنایات و ورودش را به پهنه رزم نشان می‌دهند، پس از آن با به خدمت گرفتن عوامل خاص ایجاد فضای حماسی، سخنانی می‌سراید که مردی از آن می‌زاید<sup>۱</sup> و مخصوصاً در آن دسته اشعاری که بر وزن شاهنامه سروده شده است انسان را به دنیای شاهنامه می‌کشاند و بعضی از ابیات وی برآستی یادآور ابیات شاهنامه و قابل اشتباه با آن می‌گردد:

بیار آنچه داری ز مردی و زور

که دشمن به پای خود آمد به گور» ۱۱۶ مصفا

\*

بسبب سخن گفتن آنگاه کن

که دانی که در کار گیرد سخن» ۶۴۷ مصفا

\*

نیفتاده در دست دشمن اسپر

به گردش نباریده باران تیسر

گاهی سعدی صرف نظر از صحنه پردازیهای حماسی که در منظومه‌ای چون بوستان می‌آراید، در گلستان نیز مجالی می‌یابد که نمونه‌ای از نثرهای حماسی را ارائه کند که به موقع از آن سخن خواهیم راند. سعدی در بیان مقاصد گوناگون حماسی، غنائی و حکمی خود هرگز در نمی‌ماند و متناسب‌ترین جامه‌ها را بر تن مفاهیم مورد نظر خویش می‌آراید، بهمین جهت است با بکارگیری مجموعه عوامل زبانی، هنرمندی‌های معنوی و رعایت اصول و قواعد حاکم بر ادب، کلامش را

مظهر سخن فصیح و بلیغ و مناسب با اقتضای حال و مقام می‌سازد و در بیان حماسی خود نیز از مجموعه عواملی که لازمه جنگاوریها و دلاوریهاست سود می‌جوید.

از همین جاست که جنگ افزارها، در بیان حماسی وهم در کلام غنائی سعدی جایگاهی ممتاز می‌یابند و او نه تنها از نام فارسی بسیاری سلاحها و لوازم نبرد و اصطلاحات رزمی که فردوسی بکار برده است استفاده می‌کند بلکه نام عربی برخی از جنگ افزارها را نیز بر آن مجموعه می‌افزاید. نامهایی که از این دست در کلام فردوسی و سعدی به اشتراك بکار رفته است به شرح زیر می‌باشد:

برگستوان، بیلک، بلارك، پیکان، تیر، تیرخدننگ، تبرزین، ترکش، تیغ، جوشن، جوشن فولاد، خایسک، خشت، خفقان، خنجر، درای، دهل، زوبین، زین، سنان، سوزان، شمشیر، طبل، فترک، کارد، کلاه، کمان، کمر، کمند، کوبال، کوس.

اما واژه‌هایی که سعدی علاوه بر آنچه فوقاً بدان اشاره شد بکار می‌برد عبارتند از: بیل، پرچم، تارک سنان، رماح، ساطور، سپر جفت، سکین، سلاسل، سهام، سیف، غاشیه، قبضه تیر و تیغ، قوس، کلاه تتری، کمان چاچیان، گوش کمان، نشاب. و بدین ترتیب کلام سعدی با ترکیبات فراوان حماسی همراه می‌شود:

پسر چاوشان دید و تیغ و تبر	قباهای اطلس، کمرهای زر
یلان کماندار نخجیر زن	غلامان ترکش کش تیرزن ۲۳۳
یکی در برش پرنیانی قبا	یکی بر سرش خسروانی کلاه

بعلاوه سعدی در حوزه ترکیبات نیز این قبیل اصطلاحات را در بسیاری از

مضمونهای غنائی بکار می‌گیرد که نمونه را به‌مشتی از خروار اکتفا می‌کنیم:

- ۱- آب تیغ اجل: به آب تیغ اجل تشنه است مرغ دلم
- ۲- آهوی کمند زلف خوبان: آهوی کمند زلف خوبان ۴۱۱
- خود را به هلاک می‌سپارد ۶۳۱

- ۳- آهوی سردر کمند: چنان در قید مهت پای بندم
- ۵۰۸ که گویی آهوی سر در کمندم
- ۴- کمند نظر: او را خود التفات نبودش به صید من
- ۵۰۸ من خویشتن اسیر کمند نظر شدم
- ۵- سخت کمان: باور از بخت ندارم که به صلح از درمن
- ۴۳۴ آن بت سنگدل سخت کمان باز آمد
- ۶- به تیر باز گشتن: هر که طلبکار تست روی نتابد ز تیغ
- ۴۷۷ و آنکه هوادار تست باز نگردد به تیر
- ۷- به تیر کس در افتادن: هر که بیفتاد به تیرت، نخاست
- ۳۵۷ و آنکه در آمد به کمندت، نجست
- ۸- بر سر پیکان رفتن: هر که دانست که منزلگه مقصود کجاست
- ۴۵۸ مدعی باشد اگر بر سر پیکان نرود
- ۹- به رکاب کس رفتن: من بیچاره گردن به کمند
- ۵۳۲ چکنم گتر به رکابش نروم
- ۱۰- به سنان دوختن: گو به سنانم بدوز یا به خدنگم بز
- ۵۵۸ گربشکار آمدست دولت نخجیر او
- ۱۱- سپر انداختن: چاره مغلوب نیست جز سپر انداختن
- ۵۵۸ چون نتواند که سر در کشد از تیر او
- ۱۲- ازدهای کمند: به صید نهنگان گردنفر از
- ۲۶۷ کمند ازدهای دهان کرده باز
- ۱۳- خدنگ غمزه: خدنگ غمزه از هر سونهان انداختن تا کی
- ۳۵۷ سپر انداخت عقل از دست ناو کهای خونریز
- ۱۴- تیرو کمان آمدن: چشم رغبت که به دیدار کسی کردی باز
- ۴۶۸ باز برهم منه ار تیرو کمان می آید

- ۱۵- تیر آمدن: حاش لله که من از تیر بگردانم روی  
 ۴۶۸ گربدانم که از آن دست و کمان می آید
- بدین سان این دسته از واژگان حماسی، پیکره اصلی غزل و بسیاری از مضامین غنائی و عاشقانه سعدی را می سازد و می آراید. به مجموعه زیر که تصاویر و ترکیبات ساخته شده سعدی با نام جنگ افزارهاست توجه کنید:
- ۱- آهخته خنجر: در صحبت رفیق بدآموز همچنان  
 کاندر کمند دشمن آهخته خنجری «۷۴۲ مصفا»
- ۲- آهوی سردر کمند: چنان در قید مهرت پای بندم  
 ۵۰۸ که گوئی آهوی سردر کمندم
- ۳- آهوی کمند زلف خوبان: آهوی کمند زلف خوبان  
 ۶۳۱ خود را به هلاک می سپارد
- ۴- ابروی زنگارین کمان: ز ابروی زنگارین کمان گر پرده برداری عیان  
 ۵۸۴ ناقوس باشد در جهان دیگر نبیند مشتری
- ۵- بت سخت کمان: باور از بخت ندارم که به صلح از در من  
 ۴۳۴ آن بت سنگدل سخت کمان باز آمد
- ۶- برسر پیکان رفتن: هر که دانست که منزلگه معشوق کجاست  
 ۴۵۸ مدعی باشد اگر بر سر پیکان نرود  
 گر برسر پیکان برود طالب دوست
- ۷- به کمند کس در آمدن: هر که بیفتاد به تیرت نخاست  
 ۸۴۳ حقا که هنوز منت دوست بر اوست
- ۸- بلای تیر نظر: زینهار از بلای تیر نظر  
 ۳۵۷ و آنکه در آمد به کمندت نجست
- ۹- بلای تیر نظر: که چو رفت از کمان نیاید باز  
 ۴۷۱



- ۹- پنجه کمان کش: آن پنجه کمان کش وانگشت خوشنویس  
 ۷۴۴ هر بندی اوفتاده به چایی ومفصلی
- ۱۰- پیکان آه: هان ای نهاده تیرجفا در کمان حکم  
 اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین  
 گر تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد
- ۱۱- پیکان غمزه: پیکان آه بگذرد از کوه آهنین  
 هر دم کمند زلفت صیدی دگر بگیرد
- ۱۲- تاج کیانی: سپهر، تاج کیانی ز تار کش برداشت  
 ۴۰۷ نهاد بر سر تربت کلاه ودستارش
- ۱۳- تخت کیانی: که روز بزم بر تخت کیانی  
 ۷۵۳ فریدون است و روز رزم رستم
- ۱۴- ترکش کش: یلان کماندار نخجیر زن  
 ۷۱۶ غلامان ترکش کش تیر زن
- ۱۵- ترک تیر انداز: چشمان ترک و ابروان جان را به ناوک می زنند  
 ۲۲۳ یارب که دادست این کمان، آن ترک تیر انداز را
- ۱۶- ترک زره موی: شد سپر از دست عقل تاز کمین عتاب  
 ۳۴۶ تیغ جفا بر کشید ترک زره موی من
- ۱۷- تیر آه: اگر چه غالبی از دشمن ضعیف بترس  
 ۵۵۴ که تیر آه سحر بر نشانه می آید
- ۱۸- تیر آه زهر آلود ص ۸۲۲
- ۱۹- تیر آه سحر ص ۸۲۶
- ۲۰- تیر از شست رفتن ص ۳۵۸
- ۲۱- تیر از کمان رفتن ص ۷۵۱

ص ۳۴۹	۲۲- تیر امان
« ۴۷۹-۱۳۲	۲۳- تیر انداز
« ۵۴۳-۴۸۷-۴۷-۴۲۶-۴۱۲	۲۴- تیر باران
« ۴۲۴	۲۵- تیر باران عشق
« ۵۵۲	۲۶- تیر باران قضا
« ۴۵۶	۲۷- تیر بر قفا داشتن
« ۵۶۹-۵۱۳-۴۲۲-۴۱۲-۴۱۰-۲۹۵-۲۵۴	۲۸- تیر بلا
« ۴۸۷-۴۶۶	۲۹- تیر جفا
« ۷۳۳	۳۰- تیر جوشن خای
« ۴۵۳	۳۱- تیر چرخ
« ۷۳۷	۳۲- تیر چرخ پرتابی
« ۴۲۶	۳۳- تیر چشم خوبان
« ۶۳۸	۳۴- تیر چشم مست
« ۶۹۶	۳۵- تیر حادثه
« ۴۲۵	۳۶- تیر در کمان داشتن
« ۸۳۶	۳۷- تیر در کمان نهادن
« ۲۸۰-۲۳۳	۳۸- تیر زن
« ۵۶۳	۳۹- تیر طعنه
« ۴۸۵-۴۵۶-۳۹۹	۴۰- تیر عشق
« ۴۲۰	۴۱- تیر غم
« ۶۹۵-۵۸۸-۴۴۴-۳۴۹	۴۲- تیر غمزه
« ۶۸۲	۴۳- تیر غمزه جادو
« ۵۷۲	۴۴- تیر غم عشق
« ۵۶۰	۴۵- تیر فراق

ص ۵۶۳	۴۶- تیر فراق
« ۴۲۷-۲۶۸	۴۷- تیر قضا
« ۶۲۳-۳۹۸	۴۸- تیر مزه
« ۴۴۷	۴۹- تیر مژگان
« ۶۲۱-۴۴۳	۵۰- تیر ملامت
« ۸۷۲-۴۷-۳۴۵	۵۱- تیر نظر
« ۵۲۰	۵۲- تیر نظر
« ۷۲۶	۵۳- تیر وهم
« ۴۱۱	۵۴- تیغ اجل
« ۳۶۱	۵۵- تیغ از نیام بر آوردن
« ۵۷۸	۵۶- تیغ افراشتن
« ۵۲۴	۵۷- تیغ با کس شنیدن
« ۵۴۷	۵۸- تیغ بر آختن
« ۲۷۸	۵۹- تیغ بر خود زدن
« ۴۴۵	۶۰- تیغ بر سر داشتن
« ۴۰۲	۶۱- تیغ بر گرفتن
« ۴۷۴	۶۲- تیغ بروجود کس نهادن
« ۸۱۶	۶۳- تیغ بلا
« ۵۹۴	۶۴- تیغ بیزاری
« ۵۰۰	۶۵- تیغ تعنت
« ۵۵۴-۴۷۲	۶۶- تیغ جفا
« ۷۱۹	۶۷- تیغ حادثه
« ۵۹۶	۶۸- تیغ از نیام داشتن
« ۲۶۵	۶۹- تیغ زبان

- ص ۶۱۲      ۷۰- تیغ زدن
- « ۳۲۲-۱۹۷      ۷۱- تیغ زن
- « ۴۵۳      ۷۲- تیغ زهر آلود
- « ۶۸۹      ۷۳- تیغ ستم
- « ۷۴۳      ۷۴- تیغ سخنوری
- « ۳۹۸      ۷۵- تیغ غمزه
- « ۶۱۲-۴۰۲      ۷۶- تیغ غمزه خونخوار
- « ۴۷۰      ۷۷- تیغ غمزه خونخوار خیره کش
- « ۴۹۷      ۷۸- تیغ غمزه مسلول
- « ۶۶۶      ۷۹- تیغ فراق
- « ۶۷۸-۴۲۵      ۸۰- تیغ قهر
- « ۲۶۸      ۸۱- تیغ قهر اجل
- « ۸۰۰      ۸۲- تیغ کشیدن
- « ۳۸۷      ۸۳- تیغ مرگ
- « ۴۱۰      ۸۴- تیغ نظر
- « ۵۴۸-۵۱۳      ۸۵- تیغ هجر
- « ۷۵۵-۵۹۶-۴۹۵      ۸۶- تیغ هندی
- « ۴۸۷-۳۴۶      ۸۷- جان سپر کردن
- « ۴۷۸      ۸۸- چشم کس به تیر دوختن
- « ۳۲۹      ۸۹- چنگ به فترک کس آویختن
- « ۳۱۰      ۹۰- چوبک زن
- « ۸۰      ۹۱- حکم انداز
- « ۶۸۲      ۹۲- خانه زین
- « ۴۶۶      ۹۳- خدننگ تیز جفا

ص ۷۵۳	۹۴- خدنگ درد فراق
« ۳۵۷-۶۶۶	۹۵- خدنگ غمزه
« ۴۴۲-۵۷۲	۹۶- خدنگ غمزه خوبان
« ۲۷۰	۹۷- خدنگ قضا
« ۳۵۷	۹۸- خدنگ نهران انداختن
« ۶۶۶	۹۹- خسته تیر فراق
« ۴۵۶	۱۰۰- خطارفتن تیر
« ۲۵۶	۱۰۱- خفتان
« ۴۸۴	۱۰۲- خم زلف چون کمند
« ۴۴۴	۱۰۳- خنجرزدن
« ۳۵۶	۱۰۴- در کمند کسی پیچیدن
« ۸۲۰	۱۰۵- دزدی بی تیر و کمان
« ۶۳۹	۱۰۶- دست از فتراک کس برداشتن
« ۴۸۳	۱۰۷- دست به تیغ بردن
« ۴۲۹	۱۰۸- دست به شمشیر بردن
« ۴۱۳-۴۲۶-۵۴۵	۱۰۹- روز تیر باران
« ۵۹۵	۱۱۰- زخم شمشیر اجل
« ۴۵۸	۱۱۱- زخم شمشیر غم
« ۵۲۴	۱۱۲- سپر از کس افکندن
« ۳۵۷-۳۷۳-۴۷۲	۱۱۳- سپر انداختن
« ۵۳۰	۱۱۴- سپر انداختن پیش کسی
« ۱۱۵	۱۱۵- سپر باز
« ۷۹۴	۱۱۶- سپر بر روی آب افکندن
« ۴۲۶	۱۱۷- سپر بلا بودن

- ۱۱۸- سپر درروی کشیدن ص ۵۶۵  
 ۱۱۹- سپر در سپر بافتن « ۲۶۷  
 ۱۲۰- سپر صبر « ۵۶۰  
 ۱۲۱- سپر گرفتن « ۴۴۲  
 ۱۲۲- سپر گشتن جان پیش ناوکه هجر « ۳۹۹  
 ۱۲۳- سخت کمان « ۱۴۰-۳۸۴-۳۵۲  
 ۱۲۴- سخت کمان سست پیمان « ۵۴۲-۳۵۲  
 ۱۲۵- سردر کمند کسی داشتن « ۴۸۸  
 ۱۲۶- سربه تیر برداشتن « ۲۸۵  
 ۱۲۷- سرو بالای کمان ابرو « ۳۴۸  
 ۱۲۸- شمشیر آبدار « ۷۲۸  
 ۱۲۹- شمشیر اجل « ۹۹۵  
 ۱۳۰- شمشیر اختیار « ۵۹۱  
 ۱۳۱- شمشیر بر آوردن « ۵۳۰  
 ۱۳۲- شمشیر برداشتن « ۵۷۲  
 ۱۳۳- شمشیر بر کسی آختن « ۳۹۶  
 ۱۳۴- شمشیر بر سر مردم کشیدن « ۴۰۲  
 ۱۳۵- شمشیر بر کس کشیدن « ۱۷۸  
 ۱۳۶- شمشیر بر گرفتن « ۵۳۰  
 ۱۳۷- شمشیر بلا « ۴۶۸  
 ۱۳۸- شمشیر تیز « ۷۰۶  
 ۱۳۹- شمشیر جفا « ۵۶۱-۵۴۲-۴۹۸  
 ۱۴۰- شمشیر زدن « ۱۹۴-۱۷۶-۱۵۷  
 ۱۴۱- شمشیر زن « ۸۶۴

ص ۴۵۷	۱۴۲- شمشیر عتاب
« ۴۶۴-۴۳۵-۳۸۶	۱۴۳- شمشیر عشق
« ۴۹۲-۴۵۸-۴۴۱	۱۴۴- شمشیر غم
« ۴۹۵	۱۴۵- شمشیر غمزه قتال
« ۱۴۲	۱۴۶- شمشیر هندی
« ۳۷۹	۱۴۷- شمشیر در کمند آوردن
« ۴۹۸	۱۴۸- ضربت شمشیر
« ۶۱۴	۱۴۹- ضعیف جوشن
« ۵۱۲	۱۵۰- غاشیه بر سر
« ۷۱	۱۵۱- فولاد هندی
« ۴۸۳	۱۵۲- قامت کمان صفت
« ۸۳۵	۱۵۳- کلاه بخت
« ۸۳۸	۱۵۴- کلاه جباری
« ۷۵۲	۱۵۵- کلاه دوات وصولت
« ۸۳۸	۱۵۶- کلاه ربودن
« ۴۱۱	۱۵۷- کلاه ناز و تکبر
« ۴۱۱	۱۵۸- کلاه نهادن
« ۳۹۷-۳۵۱-۳۴۹	۱۵۹- کمان ابرو
« ۵۱۸-۴۹۰	۱۶۰- کمان ابروان
« ۶۲۳	۱۶۱- کمان ابروی
« ۴۲۱	۱۶۲- کمان چفته ابرو
« ۸۳۶	۱۶۲- کمان حکم
	۱۶۳- کمان خانه ابرو
« ۲۳۳	۱۶۴- کمان دار

- ۳۴۵ « ۱۶۵- کمان در بازو آوردن
- ۲۶۸ « ۱۶۶- کمان در زه آوردن
- ۷۴۹ « ۱۶۷- کمان عمر چهل سالگی
- ۳۶۰ « ۱۶۸- کمان قتل عاشق
- ۷۴۴ « ۱۶۹- کمان کش
- ۶۰۲ « ۱۷۰- کمان کشیدن
- ۱۶۸ « ۱۷۱- کمان کیانی
- ۷۲۶ « ۱۷۲- کمان گمان
- ۳۶۸ « ۱۷۳- کمان مهره ابرو
- ۵۶۳ « ۱۷۴- کمان مهره ابروی خمیده
- ۶۱۷ « ۱۷۵- کمر بخدمت بستن
- ۵۷۶ « ۱۷۶- کمر خویش گرفتن
- ۵۶۰ « ۱۷۷- کمر بر میان بستن
- ۸۰۹-۶۸۹-۵۱۰ « ۱۷۸- کمر بستن
- ۶۷۱ « ۱۷۹- کمر بستن بفرمان کس
- ۸۴۱-۸۳۵ « ۱۸۰- کمر بسته
- ۶۸۵ « ۱۸۱- کمر بسته چو جوزا
- ۸۶۰ « ۱۸۲- کمر پیش کس بستن
- ۴۰۰ « ۱۸۳- کمر خدمت طاعت بستن
- ۲۳۳ « ۱۸۴- کمر زر
- ۴۱۱ « ۱۸۵- کمر گشادن
- ۵۹۸ « ۱۸۶- کمر گه
- ۵۹۶ « ۱۸۷- کمند آرزو
- ۸۲-۸۱۴ « ۱۸۸- کمند انداختن



ص ۵۷۵	۱۸۹- کمند بلا
« ۵۶۳	۱۹۰- کمند تاب داده
« ۳۵۸	۱۹۱- کمند خوب رویان
« ۵۵۰	۱۹۲- کمند در گردن
« ۶۴۳	۱۹۳- کمند در گردن داشتن
« ۵۹۲-۴۰۷	۱۹۴- کمند زلف
« ۶۳۱	۱۹۵- کمند زلف خوبان
« ۵۶۱-۳۹۰	۱۹۶- کمند سر زلف
« ۷۱۰-۴۱۴	۱۹۷- کمند شوق
« ۴۹۷-۴۱۰-۳۴۵	۱۹۸- کمند عشق
« ۴۹۶	۱۹۹- کمند غزال
« ۷۷۹	۲۰۰- کمند کافر
« ۳۴۹	۲۰۱- کمند گیر
« ۴۹۸	۲۰۲- کمند مادر رویان
« ۵۰۸	۲۰۳- کمند نظر
« ۶۰۲	۲۰۴- کمند هوس
« ۵۳۲-۴۷۶	۲۰۵- گردن به کمند
« ۷۳۳	۲۰۶- گرز مغفر کوب
« ...۳۵۱	۲۰۷- یار کمان ابرو

#### ۶- استفاده از وزن شاهنامه در داستانها و حکایات منظوم:

وزن شاهنامه یعنی بحر متقارب مثنی مقصور یا محذوف، چه برای بیان مقاصد حماسی و چه اندیشه‌های غنائی و حکمی مورد توجه سعدی است اما میزان شدت وضعف به کارگیری این وزن در آثار مختلف سعدی متفاوت است بهمین جهت

مسأله کاربرد وزن متقارب را در آثار مختلف بررسی می‌نماییم و ناگفته نمی‌گذریم که اگر چه فردوسی این وزن را به تقلید از دقیقی برای حماسه برگزید و دیگر حماسه-سرایان راه فردوسی را دنبال کردند ولیکن سعدی نیز این وزن را با چنان تسلطی برای مضمونهای غنائی و عرفانی و حکمی بکار می‌گیرد که گویی این وزن را برای همین-منظور ها ساخته‌اند:

۱- بیشترین استفاده سعدی از این بحر در بوستان است که سراسر اشعار آن در این وزن سروده شده است و ما بحثی مستقل درباره باب پنجم این کتاب در رابطه با عقیده برخی مبنی بر تعارض سعدی با فردوسی خواهیم داشت، اما مسلم است که بوستان يك کتاب تعلیمی و حکمی است و اگر چه بعضاً مسائلی حماسی داشته باشد اما در آن اساس سخن بر حماسه نیست و انتخاب وزن متقارب نشان میدهد که سعدی این وزن را از آن جهت برای سخن خود برگزیده است که تجربه موفق بیان حکیمانه و غیر حماسی فردوسی را در اندرزها و پندهای موجود در شاهنامه در پیش رو داشته است.

۲- سعدی در گلستان نیز از این وزن بسیار استفاده می‌کند، در میان تک بیت‌های گلستان ۴۰ بیت، در مثنویهای گلستان ۱۶ و در دوبیتی‌ها، چهار دوبیتی و در قطعات گلستان ۱۱ قطعه بر این وزن سروده شده‌اند که اگر چه برخی از مضامین ارائه شده در این وزن حماسی است ولی اکثر غیر حماسی می‌باشد:

نمونه مضامین حماسی و وزن حماسی :

نیشته است بر گور بهرام گور

۳۴۳ که دست گرم به ز بازوی زور

نیفتاده در چنگ دشمن اسیر

۵۹۳ به گردش نباریده باران تیر

چو آید ز پی دشمن جانستان

ببندد اجل پای اسب دوان

در آن دم که دشمن پیاپی رسید

۴۳۴ کمان کیانی نباید کشید  
و نمونه مضامین غیرحماسی در وزن شاهنامه:  
بنی آدم اعضای یک پیکرند  
که در آفرینش ز یک گوهرند  
چو عضوی بدرد آورد روزگار  
دگر عضوها را نماند قرار  
تو کز محنت دیگران بیغمی  
نشاید که نامت نهند آدمی

و از نمونه این بیانهاست:

بیار آنچه داری زمردی و زور

۱۱۶ که دشمن به پای خود آمد به گور  
نیفتاده در دست دشمن اسیر  
۱۱۵ به گردش نباریده باران تیر  
به تندی سبک دست بردن به تیغ  
۵۲۶ به دندان گزد پشت دست دریغ  
همان به که لشکر به جان پروری  
۱۸۶ که سلطان به لشکر کند سروری  
چو نرمی کنی خصم گردد دلیر  
و گر خشم گیری شوند از تو سیر  
درشتی و نرمی بهم در به است  
چو رگ زن که جراح و مرهم نه است  
چو جنگ آوری با کسی بر ستیز  
۶۴۵ که از وی گزیرت بود یا گریز

- چو آید ز پی دشمن جانستان  
 بیند اجل پای اسب دوان  
 در آن دم که دشمن پیایی رسید
- ۴۳۴ کمان کیانی نباید کشید  
 چو دارند گنج از سپاهی دریغ
- ۱۹۳ دریغ آیدش دست بردن به تیغ  
 خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش
- ۴۸۹ نگوید سخن تا نبیند خموش  
 درختی که اکنون گرفته است پای  
 به نیروی مردی در آید زجای  
 تو گر همچنان روزگاری هلی
- ۱۸۱ بگردونش از بیخ برنگسلی  
 به دست آهن تفته کردن خمیر
- ۲۱۵ به از دست بسته به پیش امیر  
 برو هرچه می‌بایدت پیش گیر
- ۵۱۳ سر نامداری سر خویش گیر  
 بسیج سخن گفتن آنگاه کن
- ۶۴۷ که دانی که در کار گیرد سخن

اما طبیعی است که در غزلیات سعدی وزن حماسه چندان مطلوب نیست و بنابراین سعدی در این نوع شعر به استفاده از وزن متقارب علاقه‌ای نشان نمی‌دهد و در غزلیات معدودی که به این وزن سروده است از لغات و اصطلاحاتی که معمولاً در حماسه‌ها و منظومه‌های اساطیری مورد استفاده قرار می‌گیرد کمتر استفاده می‌کند در حالیکه در اوزان غیر حماسی کاربرد این گونه مفاهیم بسیار بیشتر است، به‌عنوان

مثال به بخشی از این غزل در وزن شاهنامه بنگرید:

نشاید که خوبان به صحرا روند  
همه کس شناسند و هر جا روند  
حلال است رفتن به صحرا و لیک  
نه انصاف باشد که بی ما روند  
نه سعدی در این گل فرو رفت و بس  
که آنان که بر روی دریا روند...

اما در چند غزل بعد از همین غزل در وزنی غیر از وزن شاهنامه، اصطلاحات فراوان بکار می‌رود که خانه‌زاد و بومی سرزمین سخن سعدی شده و گویی هویت حماسی و جنگاورانه خود را از دست داده‌اند:

از دست دوست هر چه ستانی شکر بود  
وز دست غیر دوست تبر زد، تبر بود  
دشمن گر آستین گل افشاندت به روی  
از تیر چرخ و سنگ فلاخن بتر بود  
شرط وفاست آنکه چو شمشیر برکشد  
یار عزیز، جان عزیزش سپر بود  
ما سر نهاده‌ایم تو دانی و تیغ و تاج  
تیغی که ماهروی زند تاج سر بود  
مشتاق را که سر برود در وفای یار  
آن روز روز دولت و روز ظفر بود  
ما ترک جان از اول این کار گفته‌ایم  
آنرا که جان عزیز بود در خطر بود

آن‌گز، بلا بترسد و از قتل غم خورد  
او عاقل است و شیوه مجنون دگر بود

بطور کلی در مجموعه ۶۳۷ غزل سعدی در چاپ مرحوم اقبال فقط ۳ غزل  
یعنی تقریباً  $\frac{1}{۲۱۲}$  کل غزلیات در بحر متقارب است .  
در ترجیعات سعدی بر این وزن اشعاری نیست و در قصاید او دو قصیده  
هموزن شاهنامه وجود دارد:

بناز ای خداوند اقبال سرمد  
به بخت همایون و تخت ممهد  
وجودم به تنگ آمد از جور تنگی  
شدم در سفر روزگاری درنگی

در قطعات سعدی توجه بیشتری به وزن شاهنامه مبذول می‌شود و ۷ قطعه  
در این وزن سروده شده است که در برخی حتی روح و مضمون‌های حماسی  
مشاهده می‌شود مانند:

نه سام و نریمان و افراسیاب  
نه کسری و دارا و جمشید ماند  
تو هم دل میند ای خداوند ملک  
چو کس را ندانی که جاوید ماند  
چو دور جوانی خلل می‌کند  
به پایان پیری چه امید ماند ۱۳۱ - اقبال  
نگر تا نبینی ز ظلم شهی  
که از ظلم او سینه‌ها چاک بود

- از ایرا که دیدیم از بسد بتر  
بسی اندرین عالم خاک بود  
چو شد روز، آمد شب تیره رنگ  
چو جمشید بگذشت، ضحاک بود ۱۳۷ - اقبال
- خداوند کشور خطا می کند  
شب و روز ضایع به خمر و خمار  
جهانبانی و تخت کبخسروی  
مقامی بزرگ است کوچک مدار  
که گر پای طفلی بر آید به سنگ  
خدای از تو پرسد به روز شمار ۱۴۱
- شنیدم که بیوه زنی دردمند  
همی گفت و رخ بر زمین می نهاد  
هر آن کدخدا را که بر بیوه زن  
ترحم نباشد، زنش بیوه باد ۱۲۸ - اقبال
- در مفردات و هزلیات سعدی نیز از این وزن استفاده شده است:  
بزرگی نماند بر آن پایدار  
که مردم به چشمش نمایند خوار ۱۷۱

#### ۷- بیانهای حماسی در اوزان دیگر:

همچنان که سعدی وزن حماسی شاهنامه را برای بیان مطالب غیرحماسی بوستان به کار می گیرد و تسلط شکرگرف او بر پهنه لفظ و معنی حاصل کلامش را

دارای اعتدالی شایسته و بی نقص می سازد، اوج طبع و سخن وی قادر است که در بیان حالات سلحشورانه و مردانه مضمونهای حماسی را در وزنهای غیرحماسی بگنجانند و صورتی موفق را ارائه نماید و نشان دهد که هنر شاعر در تلفیق لفظ و معنی است نه در تعقیب مقلدانه شیوه‌های بیانی دیگران. موضوع این دسته سخنان سعدی اغلب مفاخرتها، رجزخوانیها و مسائل مربوط به جنگ و نبرد است:

جوشن بیار و نیزه و برگستوان رزم  
تا روی آفتاب مغفر کنم به کرد  
گر بردبار باشی و هشیار و نیک مرد  
دشمن گمان برد که بترسید از نبرد «۱۲۹-اقبال»

\*

به کارهای گران مردکار دیده فرست  
که شیر شرز به برآرد به زیر خم کمند  
جوان اگر چه قوی بال و پیلتن باشد  
به جنگ دشمنش از هول بگسلد پیوند

\*

گرچه تیر از کمان همی گذرد  
از کماندار بیند اهل خرد

\*

من نه آن باشم که روز جنگ بینی پشت من  
آن منم گر در میان خاک و خون بینی سری

\*

چه خورد شیر شرز در بن غار  
باز افتاده را چه سیر بود



تا که در خانه صید خواهی کرد

۴۴۳ صید دام تو عنكبوت بود

\*

هانای نهاده تیر جفا در کمان حکم

اندیشه کن زناوک دلدوز در کمین ۱۴۸-اقبال

\*

پشه چو پر شد بزند پیل را

با همه تندی و صلابت که اوست

مورچگان را چو فتد اتفاق

۴۴۱ شیر زیان را بدرانند پوست

\*

چو کردی با کلوخ انداز پیکار

سر خود را به نادانی شکستی

چو تیر انداختی در روی دشمن

۲۰۵ حذر کن کاندر آماجش نشستی

\*

سایه پرورده را چه طاقت آن

که رود با مبارزان به قتال

سست بازو به جهل می فکند

۶۲۵ پنجه با مرد آهنین چنگال

\*

اگر خود بر درد پیشانی پیل

۳۴۰ نه مرد است آنکه در وی مردمی نیست

\*

۶۴۶ به روز معر که ایمن مشو ز خصم ضعیف  
که مغز شیر بر آرد چودل ز جان برداشت

\*

۵۳ وقت ضرورت چو نمازند گریز  
دست بگیرد سر شمشیر تیز

\*

۵۹۴ نه هر که موی شکافد به تیر جوشن خای  
به روز حمله جنگاوران بدارد پای

\*

۵۹۳ پیل کو، تا کتف و بازوی گردان بیند  
شیر کو، تا کف و سر پنجه مردان بیند

\*

۶۴۳ مگذار که زه کند کمان را  
دشمن که به تیر می توان دوخت

\*

۳۱۸ چون فرومانی به سختی تن به عجز اندر مده  
دشمنان را پوست بر کن دوستان را پوستین

\*

پادشاهی کو روا دارد ستم بر زیر دست  
دوستانش روز سختی دشمن زور آورا است  
بارعیت صلح کن و ز جنگ خصم ایمن نشین  
ز آنکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است

\*

امروز بکش که می‌توان کشت  
کاتش چو بلند شد جهان سوخت  
مگذار که زه کند کمان را  
دشمن که به تیر می‌توان دوخت ۶۴۳  
مورچگان را چو فتد اتفاق  
شیر زبان را بدرانند پوست ۴۴۱  
دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خود مزن  
مغزی است در هر استخوان مردی است در هر پیرهن ۱۲۶  
سنگ در دست و مار، سر بر سنگ  
خیره رایبی بود قیاس و درنگ ۱۳۲

#### ۸- بررسی باب پنجم بوستان :

آنچه سبب شده است که برخی بیندیشند که سعدی عمداً به معارضه با فردوسی برخاسته است بخش پنجم بوستان سعدی است. در آغاز این بخش که عنوان «رضا» را بر خود دارد سعدی می‌سراید:

شبی زیت فکرت همی سوختم  
چراغ بلاغت می‌افروختم  
پراکنده گویسی حدیثم شنید  
جز احسنت گمتن طریقی ندید  
هم از خبث، نوعی در او درج کرد  
که ناچار فریاد خیزد ز درد  
که فکرش بلیغ است و رایش بلند  
در این شیوه زهد و طامات و پند

نه در خشت و کوپال و گرز گران  
 که این شیوه ختم است بر «دیگران»  
 نداند که ما را سر جنگ نیست  
 و گرنه مجال سخن تنگ نیست  
 توانم که تیغ زبان بر کشم  
 جهانی سخن را قلم در کشم  
 بیا تا در این شیوه چالش کنیم  
 ۲۶۵ سر خصم را سنگ، بالش کنیم  
 سعادت به بخشایش داور است  
 نه در چنگ و بازوی زور آور است  
 پس از این مقدمه ماحصل کلام سعدی آن است که دولت را به مردانگی  
 نمی توان در کمند آورد و زور شیر موجب آسودگی و ناتوانی مورچه سبب سختی  
 او نیست بنابراین باید با گردش روزگار ساخت و به سر نوشت محتوم تسلیم شد:  
 نه رستم چو پایان روزی بخورد  
 ۲۶۵ شغاد از نهادش بر آورد گردد؟  
 دو حکایت بعدی نیز که جنبه حماسی بخود می گیرد ولی نتیجه حماسی ندارد  
 در تأیید این تفکر است در حکایت نخست به شرح نامرادی زورمندی توانا و دلاور  
 پرداخته میشود که بختش یار نیست و بی بخت کوشش نیرزد دوجسو. و در دومین  
 حکایت سخن از آهنین پنجه ای اردبیلی میرود که بیلک از بیل می گذراند اما اسیر  
 نمدپوشی جهانسوز و پیکارساز می شود و سرانجام به این نتیجه می رسد که:  
 کنونم که در پنجه اقبیل نیست  
 ۲۶۸ نمد پیش تیرم کم از بیل نیست  
 چه یاری کند مغفر و جوشنم  
 ۲۶۷ چو یاری نکرد اختر روشنم

البته بقیه حکایات این فصل از جنس دیگر حکایات بسوستان و در زمینه‌ای کلاماً عارفانه و حکمت‌آمیز است اما آنچه از این باب در تأیید تصور یاد شده و با استنتاج از آنچه گذشت مطرح میشود به شرح زیر است:

۱- وزن شعر همانند وزن شاهنامه است.

۲- انتقادکننده در عین حال که سعدی را می‌ستاید از او عیب می‌جوید که تنها در شیوه «زهد و طامات و پند» فکری بلیغ و رایبی بلند دارد و در شیوه حماسی که در آن از خشت و کوپال و گرز گران سخن می‌رود توانا نیست زیرا این شیوه بر «دیگران» ختم شده است و طبیعی است که مقصود از «دیگران» فردوسی است که سرآمد تمام حماسه‌سرایان ایران است.

سعدی در عین آنکه در پاسخ به این عیب‌جویی روشن می‌سازد که سر جنگ ندارد و کارش در واقع همان زهد و طامات و پند است و نمی‌خواهد شعر حماسی بسراید معیناً عملاً و شاید از روی تفنن زبان به بیانی حماسی می‌گشاید و دو حکایت حماسه‌وار می‌سازد تا نشان دهد که قدرت او در پهنه شعر رزمی کمتر از تسلط بی‌مانندش در شعر غنائی نیست:

توانم که تیغ سخن برکشم

جهانی سخن را قلم درکشم

بیا تا در این شیوه چالش کنیم

سر خصم را سنگ، بالش کنیم

۳- سعدی برای چالش در این شیوه فضایی حماسی ترتیب می‌دهد و در اوصاف دلاور اصفهانی و آهنین پنجه اردبیلی و با مهارتی فراوان و فارسی روانتر و زلال‌تری داد سخن می‌دهد:

مرا در سپاهان یکی یار بود

که جنگ آور و شوخ و عیار بود

نزد تارك جنگجویی به خشت  
که خود و سرش رانه درهم سرشت  
گرش بر فریدون بدی ساختن  
امانش ندادی به تیغ آختن  
پلنگانش از زور سر پنجه زیر  
فرو برده چنگال در مغز شیر  
گرفتی کمر بند جنگ آزمای  
وگر کوه بودی، بکندی زجای  
زره پوش را چون تبر زین زدی  
گذر کردی از مرد و برزین زدی ۲۶۶  
و حکایت را چنین ادامه می‌دهد که چون سالها بعد بار دیگر این دوست را  
می‌بیند، او را سست شده و بی‌غرور و فرسوده می‌یابد.  
بدو گفتم ای سرور شیر گیر  
چه فرسوده کردت چو روباه پیر  
بخندید کز روز جنگ تتر  
به‌در کردم آن جنگجویی ز سر  
برانگیختم گرد هیچا چو دود  
چو دولت نباشد تهور چه سود...؟  
دو لشکر بهم برزدند از کمین  
تو گفتی زدند آسمان بر زمین  
زباریدن تیر همچون تگرگ  
به هر گوشه برخاست طوفان مرگ  
به صید هژبران پر خاش ساز  
کمند ازدهای دهن کرده باز

زمین آسمان شد زگرد کبود  
چو انجم درو برق شمشیر و خود  
سواران دشمن چو دریافتیم  
پیاده سپر در سپر بافتیم  
کسان را نشد ناوڪ اندر حریر  
که گفتم بدوزند سندان به تیر  
چو طالع زما روی برپیچ بود  
۲۶۸ سپر پیش تیرقضا هیچ بود  
در حکایت دوم نیز همان ترتیب حکایت اول بکار می‌رود.  
یکی آهنین پنجه در اردبیل  
همی بگذرانید بیلک زبیل  
نمدپوشی آمد به جنگش فراز  
جوانی جهانسوز پیکارساز  
به پرخاش جستن چو بهرام گور  
کمندی به کتفش بر، از خام گور  
در آمد نمد پوش چون سام گرد  
به خم کمندش در آورد و برد  
شنیدم که می‌گفت و خون می‌گریست  
ندانی که روز اجل کس نزیست  
من آنم که در شیوه طعن و ضرب  
به رستم درآموزم آداب حرب  
کنونم که در پنجه اقبیل نیست  
۲۶۸ نمد پیش تیرم کم از بیل نیست

۴- در این دو حکایت از شخصیت‌های اساطیری و تاریخی شاهنامه کمال استفاده

را می‌کند و آنها را به انحاء مختلف و در تشبیهات و استعارات مطرح می‌سازد و سخن از رستم، شغاد، فریدون، بهرام گور می‌راند او همچنین درحالی‌که در حکایات دیگر سخن از مردان طریقت و پیشوایان فکری می‌رفت، سخن از ازدهای دمان و نقش اختر تند که شمشیرگند آوران را کند می‌سازد می‌گوید. بعلاوه پهلووانانی را ترسیم می‌کند که شیران را هول دلاورانه آنان به شور می‌افکند و به نیروی بازو، پلنگان را به زیر می‌کشند و کوه را از جا برمی‌گیرند و تبرزین آنها از سوار گذشته زین را می‌شکافند...

ندیدمش روزی که ترکش نبست

ز پولاد پیکانش آتش نجست

۵- در همین دو حکایت از بسیاری از جنگ‌افزارها نام می‌برد که این شدت استعمال در هیچیک از حکایات گلستان و بوستان سابقه ندارد سعدی در هر بیتی نام یکی دو سلاح را به مناسبت ذکر می‌کند و در همین ۷۰ بیت از سلاحهائی فراوان چون از خشت، کوبال، گرزگران، تیغ، شمشیر، تیر، خنجر، پیکان پولاد ترکش، ناوک، تبرزین، خدنگ، کمان، نیزه، مغفر، جوشن، رمح آهن، بلارک، تیر، خود، سنان، خفتان، بیلک و ساطور با اوصاف و تعبیرات مختلف نام می‌برد تا بدین وسیله حماسی بودن داستان خود را تأیید کند.

۶- سعدی در همین ابیات محدود برای ایجاد فضای حماسی از الفاظی که محور معانی آنها بر دلوری و سلحشوری است سود فراوان می‌جوید: چالش کردن تیغ بر زبان بر کشیدن، چنگ و بازوی زور آزمای، دولت را در کمند کشیدن، شیران سرپنجه، برفک دست آختن، نوشدارو، گرد بر آوردن، پیکان آتشین داشتن، خود و سر را بهم دوختن، بر فریدون تاختن، بر تارک جنگجویان زدن، چنگال در مغز شیر فرو بردن، علم‌های آتشین، گردهیجا برانگیختن، به رمح انگشتی را از کف بودن، پیل زور بودن، سر مردوسم ستور در آهن بودن، چوباران بلارک باریدن، تیرباران چون تگرگ داشتن، طوفان مرگ برانگیختن...



۷- سعدی در همین دو حکایت از بسیاری از تصاویر مجرد و مرکب یعنی تشبیهات و استعارات و فضا سازی های حماسی سود می جوید که همانند های فراوان در شاهنامه دارد:

- سعدی: توانم که تیغ زبان بر کشم  
جهانی سخن را قلم در کشم
- فردوسی: مرا رفت باید به نزدیک سام  
زبان برگشایم چون تیغ از نیام ۲۰۸/۲
- فردوسی: چو گسترده خواهی بهر جای نام  
زبان بر کشی همچو تیغ از نیام ۱۳۵/۶/۲
- سعدی: ز باریدن تیر همچون تگرگ  
به هر گوشه برخاست طوفان مرگ ۲۶۷
- فردوسی: نزد او تیر باران کند چون تگرگ  
به سر بر بدوزش ز پولاد ترک ۱۲۱/۵
- سعدی: نزد تارک جنگجویی به خشت  
که خود و سرش را نه درهم سرشت ۲۶۶
- فردوسی: همی تیر بارید همچون تگرگ  
به یک چو به با سر همی دوخت ترک ۲۹۱۷/۳
- سعدی: زمین دیدم از نیزه چون نیستان  
گرفته علمها چو آتش در آن
- فردوسی: ز خون دشت گفتمی میستان شده است  
زنیزه هوا چون نیستان شده است ۱۴۴/۲
- فردوسی: ز نیزه نیستان شد آوردگاه  
بپوشید دیدار خورشید و ماه ۲۱۴/۳

- سعدی: سواران دشمن چو دریافتیم  
 ۲۶۷ پیاده سپر در سپر بافتیم  
 فردوسی: سپر در سپر بافته دشت وراغ  
 ۶۳/۲ درخشیدن تیغها چون چراغ  
 سعدی: کسان را نشد ناوک اندر حریر  
 ۲۶۸ که گفتم بدوزند سندان به تیر  
 فردوسی: زبازوش پیکان چو پیران شدی  
 ۲۸/۴ همی در دل سنگ و سندان شدی  
 سعدی: جوان دیدم از گردش دهر، پیر  
 ۲۶۶ خدنگش کمان، ارغوانش زریر  
 فردوسی: همان استخوانهاش آزرده گشت  
 ۱۱۴/۲ رخ ارغوانیش چون زرده گشت  
 سعدی: چو کوه سپیدش سر از برف موی  
 ۲۶۶ دوان آیش از برف پیری به روی  
 فردوسی: سرزنده از سال چون برف گشت  
 ۷۰/۲ زخون یلان خاک شنگرف گشت  
 سعدی: بدو گفتم ای سرور شیرگیر  
 ۲۶۷ چه فرسوده کردت چو روباه پیر  
 فردوسی: تو دستان نمودی چو روباه پیر  
 ۵۸/۵ ندیدی همی دام نخجیرگیر  
 سعدی: زمین آسمان شد زگرد کبود  
 ۲۶۷ چوانجم دروبرق شمشیر و خود  
 فردوسی: جهان گفتمی از تبع و از جوشن است  
 ۱۳۰/۲ ستاره زنوک سنان روشن است

- فردوسی: سناهای الماس در تیره گرد  
تو گفتی ستاره است بر لاژور ۲۲۵/۷/۲
- فردوسی: فروغ سر نیزه و تیر و تیغ  
بتابد چنان چون ستاره ز میغ ۹۲/۶
- سعدی: به تیروسان موی بشکافتیم  
چو دولت نبد روی برتافتیم ۲۶۷
- فردوسی: همی موشکافی به پیکان تیر  
همی آب گردد ز داد تو شیر ۳۴۴/۷

با این توضیحات کلام سعدی در این مقدمه و دو حکایت آن رنگ حماسی به خود می‌گیرد و تا حدودی موفق است و به قول استاد دکتر زرین کوب سعدی، «در شیوه رزم و حماسه نیز که یکجا با نظامی یا فردوسی سرچشم داشتند است چندان در مانده و استعمال پاره‌ای الفاظ مناسب بزم که بعضی دلیل ضعف او در حماسه می‌دانند، در واقع نشانه قدرت و مهارت اوست چون با مهارت و بهجا بکار رفته و مقتضیات احوال در آنها رعایت شده است و در حقیقت مثل این است که در این فن نیز تجدد و تصرفی به عمل آورده است و هر چند شیخ به فردوسی و نظامی هر دو معتقد بوده است و با آثار آنها آشنائی تمام داشته است و قوت خاطر او هم آن مایه بوده است که از عهده فهم و ادراک احوال و مقتضیات اسلوب حماسه بر آید لیکن غلبه ذوق ابداع و اباء از تقلید او را در این فن نیز به ابتکار طریقه خاص و داشته است که چون اثر حماسی مستقلی به وجود نیاورده است نمی‌توان حدود و مختصات آن طریقه را تعیین کرد اما عدم التفات به ایجاد یک اثر مستقل کامل رزمی یا حماسی دلیل عدم قدرت او در این فن نیست بلکه نشان می‌دهد که او به علت توجه به مقتضیات اجتماعی عصر به عمد از اشتغال بدین فن تن زده است»<sup>۱</sup>.

اما بطور کلی آنچه کلام سعدی را از اوج خاص حماسی شاهنامه دور می کند علاوه بر روحیه عارفانه سعدی و نتیجه گیریهای مریضانه به آن عبارت است از:  
 ۱- کاربرد برخی از واژه‌ها و ترکیبات عربی چون مح‌القصة، بو‌العجب‌تر، قهر، انجل، طعن و ضرب، قفا، ثقل ماء کول ناسازگار، خضاب، خصم، قضا، نقل، تهور، هیجا، انجم، توفیق، مجموع، حدیث، آداب حرب.  
 ۲- بکار بردن بعضی از ترکیبات غیر حماسی مانند:

مدامش به خون دست و خنجر خضاب

بر آتش دل خصم ازو چون کباب

چنان خار در گل ندیدم که رفت

که پیکان او در سنا‌های زفت

چو گنجشک روز ملخ در نبرد

به کشتن چه گنجشک پیشش چه مرد...

ورش بخت یاور بود، دهر پشت

برهنه نشاید به ساطور کشت

کسان را نشد ناوگ اندر حریر

که گفتم بدوزند سندان به تیر

۳- ضعف قهرمانان و تسلیم پذیری ایشان که با روحیه حماسی مباینیت دارد:

به در کرده گیتی غرور از سرش

سر ناتوانی به زانو برش

بدو گفتم ای سرور شیر گیر

چه فرسوده کردت چو روباه پیر

بخندید کز روز جنگ تتر

به در کردم آن جنگجویی ز سر

غنیمت شمردم طریق گریز

که نادان کند با قضا پنجه تیز

۴- غلبه حالت عارفانه و خصیلت‌های صوفیانه برجسته‌های رزمی و حماسی داستان بطوریکه فضای حماسی داستان در برابر حالات عارفانه به‌زانو درمی‌آید:

چو طالع زما روی برپیچ بود

سپر پیش تیر قضا هیچ بود

کنونم که در پنجه اقبیل نیست

نمد پیش تیرم کم از بیل نیست

به روز اجل نیزه جوشن درد

ز پیراهن بی اجل نگذرد

کرا تیغ قهر اجل در قفاست

برهنه است اگر جوشنش چند لاست

۵- ترجیح پهلوانان ساخته و پرداخته ذهن شاعر با آنهمه اوصاف شکست-

پذیری و تقدیرگرایی بر شخصیتها و پهلوانانی حماسی:

گرش بر فریدون بدی تاختن

امانش ندادی سه تیغ آختن

\*

من آنم که در شیوه طعن و ضرب

به رستم در آموزم آداب حرب

۹- نثرهای حماسی سعدی:

در بابهای اول، هفتم و هشتم گلستان حکایات یا عباراتی وجود دارد که باید

آنها را نثرهای حماسی سعدی نامید، این قبیل حکایتها و داستانها که لحنی حماسی

دارند، در فضا و صحنه‌هایی دل‌اورانه، به القاء ستیزه‌جوییهای گستاخانه، پیکارها و دلاوریهای شجاعانه می‌پردازند و گهگاه نیز با ابیاتی در بحر متقارب همراه میشوند و صرف‌نظر از نتایج موردنظر به نثر سعدی و پژوگی و رنگ خاصی می‌بخشند:

شنیدم که ملک را در آن قرب دشمنی صعب‌روی نمود، چون لشکر از هر دو-  
طرف روی درهم آوردند اول کسی که اسب در میدان جهانید آن پسر بود و گفت:

آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من

آن منم گر در میان خاک و خون بینی سری

کانکه جنگ آرد به خون خویش بازی می‌کند

روز میدان و آنکه بگریزد به خون لشکری

این بگفت و بر پیاده دشمن زد و تنی چند از مردان کاری بینداخت و چون

پیش پدر باز آمد زمین خدمت ببوسید و گفت...

آورده‌اند که سپاه دشمن بی‌قیاس بود و اینان اندک، جماعتی آهنگ‌گریز کردند، پسر نعره‌ای بزد و گفت ای مردان بکوشید یا جامه زنان بپوشید، سواران را به گفتن او تهور زیادت گشت و به یکبار حمله آوردند، شنیدم که هم در آن روز بر دشمن ظفر یافتند...

در حکایت بعد از حکایت فوق نیز سعدی حمله دلاوران را به طایفه دزدان عرب با لحنی حماسی و فضایی حماسی و حتی اشعاری برون شاهنامه ترسیم می‌کند:

درختی که اکنون گرفته است پای

به نیروی مردی در آید ز جای

ورش همچنان روزگاری هلی

به گردونش از بیخ بر نگسلی

سرچشمه شاید گرفتن به بیل

چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

...تنی چند از مردان واقعه دیده جنگ آزموده را بفرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند، شبانگاه که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده، سلاح از تن بگشادند و رخت و غنیمت بنهادند. اولین دشمن که بر سر ایشان تاخت، خواب بود، چندانکه پاسی از شب در گذشت.

قرص خورشید در سیاهی شد

یونس اندر دهان ماهی شد

مردان دلاور از کمین بدر جستند و دست یکان یکان بر کتف بستند... (باب

اول گلستان)

هرمز را گفتند وزیران پدر را چه خطا دیدی که بند فرمودی گفت... ترسیدم از بیم گزند خویش آهنگ هلاک من کنند.

نیینی که چون گربه عاجز شود

برآرد به چنگال چشم پلنگ؟

از آن مار بر پای راعی زند

که ترسد سرش را بکوبد به سنگ

(باب اول گلستان)

یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و لشکر به سختی

داشتی لاجرم چون دشمن صعب روی نمود همه پشت بدادند.

چو دارند گنج از سپاهی دریغ

دریغ آیدش دست بردن به تیغ

چه مردی کند در صف کارزار

که دستش تهی باشد و کار، زار

(باب اول)

پسر چون پیل مست اندر آمد به صدمتی که اگر کوه آهنین بودی از جای

برکندی، استاد بدان بند غریب که از اونهان داشته بود با وی در آویخت پسر دفع  
آن ندانست استاد به دودست از زمینش بالای سر برد و فرو کوفت، غریو از خلق  
برخاست... (باب اول)

نان خود خوردن و نشستن به که کمر زرین به خدمت بستن  
بدست آهن تفته کردن خمیر

بسه از دست بسته به پیش امیر

جوانی به بدرقه همراه ما شد سپرباز، چرخ انداز، سلحشور، بیش زور، که  
به ده مرد کمان او، زه کردندی و زور آوران روی زمین پشت او بر زمین نیاوردندی  
ولیکن متنعم بود و سایه پرورده... رعد کوس دلاوران، به گوشش نرسیده و برق  
شمشیر سواران ندیده،

نیفتاده در دست دشمن اسیر

به گردش نباریده بساران تیر

... ما در این حالت، که دو هندو از پس سنگی سر بر آوردند و آهنگ قتال  
ما کردند به دست یکی چوبی و در بغل آن دیگر کلوخ کوبی جوان را گفتم چه پایی؟  
بیار آنچه داری ز مردی وزور

که دشمن به پای خود آمد به گور...

(باب هفتم)

دلیلش نماند، دلیلش کردم، دست تعدی دراز کرد و بیهوده گفتن آغاز...  
دشنام داد، سقطش گفتم، گریبانم درید، زنخدانش گرفتم... (باب هفتم)  
دشمنی ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید، مقصود وی جز آن نیست که  
دشمن قوی گردد و گفته اند بر دوستی دوستان اعتماد نیست تا به تملق دشمنان  
چه رسد. (باب هشتم)

هر که دشمن را حقیر می شمارد، بدان ماند که آتش اندک را مهمل میگذارد.

(باب هشتم)



هر که با دشمنان صلح می کند سر آزار دوستان دارد:

بشوی ای خردمند از آن دوست دست

که با دشمنانت بود هم نشست

(باب هشتم)

تا کار به زبر می آید جان در خطر افکندن نشاید، عرب گوید آخر الحیل السیف

چو دست از همه حیلتی در گسست

حلال است بردن به شمشیر دست

(باب هشتم)

بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو نبخشاید.

پادشه باید تا به حدی خشم بر دشمنان نراند که دوستان را اعتماد نماند که آتش

خشم اول در خداوند خشم افتد پس آنگه زبانه به خصم رسد یا نرسد.

نشاید بنی آدم خاکزاد

که در سر کند کبر و تندى و باد

ترا با چنین تندى و سرکشی

نپندارم از خاکسى، از آتشی

(باب هشتم)

چو بینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمیع باش و گر جمع شوند از

پریشانی اندیشه کن دشمن چو از همه حیلتی فروماند سلسله دوستی بجنباند پس آنگه

به دوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند...

سرمار به دست دشمن بکوب اگر این غالب آمد مار کشتی و گر نه از دشمن رستی.

هر که را دشمن پیش است، اگر نکشد دشمن خویش است.

نصیحت پادشاهان کردن کسی را مسلم باشد که بیم سر ندارد و امید زر.

موحد چه در پسای ریزی زرش

چه شمشیر هندی نهی بر سرش

امید و هراسش نباشد ز کس  
بر این است بنیاد توحید و بس

### ۱۰ - آشنایی سعدی با نصایح فردوسی در شاهنامه مخصوصاً اندرزهای بزرگمهر

در کتاب حکمت سعدی تألیف کیخسرو هخامنشی آمده است که: «شاید شناخته‌ترین نوشته پند و اندرز زمان ساسانیان پندنامه بزرگمهر بختگان باشد که فردوسی هم به تفصیل در شاهنامه از آن یاد می‌کند، این پندنامه بی‌گمان سرچشمه عمده آن داستانها و پندها و اندرزهایی است که سعدی از خسروانوشیروان و بزرگمهر خردمند در بوستان و گلستان آورده و بطور کلی یکی از دو منشاء تأثیر همگانی نوشته‌های اندرزی زمان ساسانی بر سعدی است<sup>۱</sup>

ذیلا نمونه‌هایی را از کلام سعدی و شاهنامه شاهد می‌آوریم و با استفاده از مقاله «یکی از منابع پهلوی شاهنامه» از آقای دکتر ماهیار نوائی نمونه‌هایی از یادگار بزرگمهر را نیز از آن مقاله یادآور می‌شود:

از این دروغها کدام نیرومندتر؟  
آز ناخورسندتر و بی‌چاره‌تر: (یادگار بزرگمهر)  
بدو گفت زین شوم ره پرگزند  
کدام است آهر من زورمند  
چنین داد پاسخ به کسری که آز  
ستمکاره دیسوی بود دیر ساز  
که او را نبینند خشنود هیچ

همه در فزونیش باشد بسیج ۲۴۸۷

۱ - کیخسرو هخامنشی، حکمت سعدی، ص ۱۱۳.

بدوزد شره دیده هوشمند

در آرد طمع مرغ و ماهی به بند

(گلستان باب سوم ۴۴۰ خزائن)

چیزی که به مردمان رسد به بخت بود یا به کنش؟

بخت سبب و کنش بهانه خیری که به مردمان رسد.

(یادگار بزرگمهر)

فردوسی: به کوشش بزرگی نیاید به جای

۲۵۴۱ مگر بخت نیکش بود رهنمای

سعدی: چه کند دردمند وارون بخت

بازوی بخت به که بازوی سخت

اگر بهر سر موئیت صد خرد باشد

خرد به کار نیاید چو بخت بد باشد

(گلستان باب سوم)

دروغ اهر موکی نهفتارتر و فریفتارتر

فردوسی: و گر دیسو نام کو جز دروغ

ندانند ، نرانند سخن با فروغ

بماند سخن چین و دوروی دیسو

بریده دل از بیم کیهان خدیو

میان دو کس جنگ و کین افکند

بکوشد که پیوستگی بگسلد

(هفته فردوسی ص ۲۱۲ مجموعه سخنرانیهای هفته فردوسی)

میان دو کس جنگ چون آتش است

سخن چین بیچاره هیزم کش است

میان دو تن آتش افروختن  
نه عقل است و خود در میان سوختن  
(باب هشتم گلستان)

برای مردمان فرهنگ بهتر یا گوهر خرد؟  
افزایش تن از فرهنگ و خیم راجای در گوهر خرد.  
(ص ۲۲۳ مجموعه سخنرانیهای هفته فردوسی)

فردوسی: ز دانا پرسید پس دادگر  
که فرهنگ بهتر بود یا گهر  
چنین داد پاسخ بدو رهنمون  
که فرهنگ باشد ز گوهر فزون  
که فرهنگ آرایش جان بود  
ز گوهر سخن گفتن آسان بود  
گهر بی هنر زار و خوار است و سست

۲۲۳ به فرهنگ باشد روان تندرست  
سعدی: وجود مردم دانا مثال زر طلی است  
که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند  
بزرگ زاده نادان به شهر و ماند  
که در دیار غریبش به هیچ نستانند  
(باب سوم گلستان)

چو کنعان را طبیعت بی هنر بود  
پیمبر زادگی قدرش نیفزود  
هنر بنمای اگر داری نه گوهر  
گل از خار است و ابراهیم از آزر  
(باب هشتم گلستان)

که بدبخت‌تر؟

دین آگاه دروند.

فردوسی: پرسید و گفتا که بدبخت کیست

که هموارش از درد باید گریست

چنین داد پاسخ که داننده مرد

۲۲۸ که دارد ز کردار بسد روی زرد

سعدی: معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است و از علما ناخوب‌تر که علم سلاح  
شیطان است و خداوند سلاح را چون به اسیری برند شرمساری بیش‌برد.

عام نادان پریشان روزگار

به ز دانشمند نا پرهیزگار

کان به نابینایی از راه افتاد

وین دو چشمش بود و در چاه افتاد

(باب هشتم گلستان)

از این دو دروغ کدام نیرومندتر؟

آزناخورسندتر و بیچاره‌تر.

فردوسی: چنین داد پاسخ به کسری که آز

ستمکاره دیوی بود دیر ساز

که او را نبیند خشنود هیچ

۲۱۲ همه در فزونیش باشد بسیج

سعدی: برو خواجه کوتاه کن دست آز

چه می‌بایدت ز آستین دراز

گدا را کند يك درم سیم سیر

فریدون به ملك عجم نیم سیر

(۲۸۰ بوستان مصفا)

که بی نیازتر؟

آنکه خورسندتر.

فردوسی: بپرسید از او گفت خرسند کیست

به بیشی ز چیز آرزومند نیست

چنین داد پاسخ که آن کس که مهر

ندارد بر این کارگردان سپهر

سعدی: قناعت توانگر کند مرد را

خبر کن حریص جهانگرد را

سکونی بدست آوری بی ثبات

که بر سنگ گردان نروید نبات

(بوستان ص ۲۷۵)

### ۱۱ - تشبیهات و استعارات فردوسی و ار سعدی:

سعدی در بسیاری از تشبیهات و استعارات خود همان منابع تشبیهی و استعاری شاهنامه را به کار می‌گیرد و اگر از بعضی از تشبیهات خاص عصر سعدی بگذریم، زمینه اصلی تشبیهات و استعارات سعدی همانهاست که فردوسی به کار برده است، به عنوان مثال در شاهنامه چشم به زرگس، زرگس آبدار، آهو، گوزن، جادو، چراغ تشبیه می‌شود<sup>۱</sup> و سعدی مجموعه این تشبیهات را جز گوزن درسه بیت از یک غزل به کار می‌برد:

ای چشم تو دلفریب و جادو

در چشم تو، خیره چشم آهو

هر شب چو چراغ چشم دارم

تا چشم من و چراغ من کو

۱ - منصور رستگار، تصویر آفرینی در شاهنامه فردوسی، ص ۳۵۰ بعد.

### با اینهمه چشم زنگسی شب

چشم سیه تراست هندو

مثال دیگر: در شاهنامه رخ یا روی را به آفتاب، پروین، خورشید، ماه، مشتری، هور، چراغ ارغوان سمن، شنبلیله، لاله، گل، گلنار، آبنوس، آتش، زریر، عنبر، عاج، لعل، بهشت، پری... روز مانند کرده است و سعدی تنها در چند بیت یک غزل بسیاری از این تشبیهات را بکار گرفته است:

دو چشم خیره مانند از روشنایی

ندانم قرص خورشید است یا، رو

بهشت است اینکه من دیدم نه رخسار

کمند است آنکه وی دارد نه گیسو

به یاد روی گلبوی گل اندام

همه شب خار دارم زیر پهلو

\*

ای طراوت برده از فردوس اعلی روی تو

نادرست اندر نگارستان دینی روی تو

از گل و ماه و پری در چشم من زیباتری

گل ز من دل برد یا مه یا پری نی روی تو

ماه و پروین از خجالت رخ فرو پوشد اگر

آفتاب آسا کند در شب تجلی روی تو

روی هر صاحب جمالی را به مه خواندن خطاست

گر رخی را ماه باید خواند باری روی تو

\*

\*

دی به چمن برگذشت سروسخنگوی من  
تا نکند گل غرور رنگ من و بوی من  
برگ گل لعل بود شاهد بزم بهار  
آب گلستان ببرد شاهد گلروی من

\*

خال است بر آن صفحه سیمین بناگوش  
یا نقطه ای از غایه بریاسمن است آن

\*

با روی تو ماه آسمان را  
امکان برابری ندیدم  
مه را که خرد که من به کرات  
مه دیدم و مشتری ندیدم

و قامت یا بالای را نیز فردوسی به سرو، سروبن، سروبلند، سرو آزاد،  
سرونازان، ساج، صنوبر، کمان، سروسهی، سروسیمین، چنبر تشبیه می کند و  
سعدی طبق معمول بسیاری از این تشبیهات را به کرات به کار می گیرد:

گر کسی سرو شنیدست که رفته است این است  
یا صنوبر که بناگوش و برش سیمین است

\*

قامت بلند صنوبر خرامشان  
سرو بلند و کاج به شوخی چمیده‌اند

\*

تا به تماشای باغ میل چرا می کند  
هر که به خیلش در است قامت سرو بلند



درخت قامت سیمین برت مگر طوبی است  
که هیچ سرو ندیدم که این بدان ماند  
چون قامت کمان صفت از غم خمیده دید  
چون تیر ناگهان ز کنارم بجست یار  
در گلستانی که آن گلبن خندان بنشست  
سرو آزاد به پای غرامت برخاست  
ای سرو بالای سهی، کز صورت جان آگهی  
وز هر که در عالم بهی ما نیز هم بد نیستیم  
گوی چه شد کان سرو بن با ما نمی گوید سخن  
گو بیوفایی پر مکن ما نیز هم بد نیستیم  
تو آن درخت گلی کاعتدال قامت تو  
بببرد قیمت سرو بلند بالا و  
کدام سروسهی راست با وجود تو قدر  
کدام غالیه را پیش خاک پای تو بوست  
لوحش اله از قد و بالای آن سرو سهی  
ز آنکه همتایش به زیر گنبد دوار نیست  
جایی که سرو بوستان با پای چوبین می چمد  
ما نیز در رقص آوریم آن سرو سیم اندام را  
بر فراز سرو سیمینش چو بخرامد به ناز  
چشم شورانگیز بین تا نجم بینی بر شجر  
آن سرو ناز بین که چه خوش میرود به راه  
و آن چشم آهوانه که چون می کند نگاه  
فردوسی در تعبیر زلف و مو و گیسو آنرا به شب، مشکین زره، مار، مشک،

مشکین، عنبر، غالیه، قیر، کافور تشبیه می‌کند<sup>۱</sup> و سعدی بسیاری از این کلمات را در تصاویر خود برای زلف و مو و گیسو به کار می‌برد:

روز رویش چو بر انداخت نقاب شب زلف  
گفتی از روز قیامت شب یلدا برخاست  
به کمند سر زلفت نه من افتادم و بس  
که به هر حلقه موئیت گرفتاری هست  
آب از نسیم باد زره روی گشته گیر  
مفتول زلف یار زره موی خوشتر است  
گفتم که نیاویزم با مار سر زلفت  
بیچاره فرو ماندم پیش لب ضحاکت  
آن کیست که پیرامن خورشید جمالش  
از مشک سیه دایره نیمه کشیده است  
مرغ جانم را به مشکین سلسله  
طوق بر گردن نهادی چون حمام  
عنبرین چو گان زلفش را گر استقصاکنی  
زیر هر مویی دلی بینی که سرگردان چو گوشت  
به خواب دوش چنان دیدمی که زلفینش  
گرفته بودم و دستم هنوز غالیه بوی است

بخش دوم

شاهنامه



---

## شاهنامه را باید خواند، میهن را باید شناخت \*

---

فردوسی، سراینده یادنامه ایمان قوم ماست

پس از پیروزی انقلاب گاهی می‌خوانیم یا می‌شنویم که در لحظاتی که بیش از همیشه به شناخت واقعیتها نیازمندیم و می‌بایستی در تحکیم مبانی ملیت و وحدت خویش بکوشیم، کسانی نادانسته سخن فردوسی را از برخی از کتابهای درسی حذف کرده‌اند و این امر ممکن است این توهم را ایجاد کند که فردوسی این سراینده بزرگ میهن پرست چون نام کتابش شاهنامه است، ضد ملی است!! حال آنکه فردوسی چه از نظر ملی و چه از دیدگاه مذهبی انسان مبارز و والای ایران ابدی است.

زندگی فردوسی برای ایران و ایمانش بود و کلامش در طول يك هزاره آموزگار مقاومت و خستگی‌ناپذیری مردم ما. او بشر پیروزی حق بر باطل و مبلغ چیرگی راستی و پاکی بر دروغ و زشتی بود بنابراین رزم او رزم همه ایرانیان و در وجودش زندگی ورنج و شادی ایرانیان قرون و اعصار نهفته است و بهمین جهت اکنون

---

\* این مقاله در شماره ۲۳ مجله سروش مورخ ۱۳۵۸/۷/۱۴ به چاپ رسیده است.



که ایرانی در انقلابش پیروز شده است به اندیشه من یکی از پیروزترین انسانهای تاریخی این سرزمین فردوسی است اما برآستی چه شبیه است ز نسدگی درد آلود فردوسی با مبارزان قهرمان ما که جان بر سر ایران و ایمان خویش نهادند.

### فردوسی «مسلمان» بود و «شیعه» و «مبارز»

فردوسی مسلمان و شیعی مبارزی بود که برای ایمان و ایرانش زیست و جنگید و بهمین دلیل مورد خشم کوبنده محمود قرار گرفت و خودکامه غزنوی او را به رنج و مسکنتی سی ساله محکوم کرد در آن زمان که عنصریها و متملقان قلم بمزدهم زمان فردوسی از نقره دیگدان و از زر آلات خوان می ساختند فردوسی می نالید که:

نماندم نمکسود و گندم نه جو  
نه چیزی پدید است تا جو درو

و گرامی یاد شهید مبارز روزگار ما «علی شریعتی» در خدا حافظ شهر شهادت (ص ۱۴ تا ۱۷) در باره فردوسی می نویسد: «این دهقان زاده روستای خراسان . . . بی هیچ توانی، بی هیچ پناهی به سرمایه عمرو توانایی عشق، زندگی را رها کرد تا آنهمه فخرها و عشقها و ایمانها و هنرها و فرهنگها و قهرمانیها و . . . را که خلافت عرب و سلطنت ترك و کشور فروشان بزرگ بر مکی و نوبختی و طاهری و سامانی و صفاری و . . . خود فروخته های مقنع و افشین و . . . ریشه کن کردند و از یادها بردند گرد آورد و شیرازه بندد و به یادها آورد . . . سی و پنج سال رنج بی مزد برد و «یادنامه» ایمان از یاد رفته این قوم دگرگون شده را سرود و در پایان رنجش را به باد دادند و آنسان که نیارستند نام بزرگان شنود و آنها که دم اعجاز گرمسیح را نخواستند در کالبد مردگان و نایبنایان دمید آواره اش کردند و آنها که از جهل خلائق کباده علم می کشیدند و از غیبت دین، دعوی دین را داشتند به گناه تشیع علوی تکفیرش کردند و عوام غوغا را بر ایمان او بشورانند و تعصبها کردند که :

او مردی رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت بر اعترال او دلیل کند که

او گفت :

به بینندگان آفریننده را      نبینی مرنجان دوبیننده را  
و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفت:

خردمند گیتی چو دریا نهاد	برانگیخته موج از او تندباد
چو هفتاد کشتی در او ساخته	همه بادبانها برافراخته
میانه یکی خوب کشتی عروس	بر آراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندون با علی	همه اهل بیت نبی و ولی
اگر خلدخواهی به دیگر سرای	به نزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بدآید گناه من است	چنین دان و این راه راه من است
بر این زادم وهم برین بگذرم	یقین دان که خاک پی حیدرم

گفتند تو مرد شیعی ای و هر که تولی به خاندان پیامبر کند او را دنیاوی به هیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته است. عوامل خود کامگی حتی رها نمی کردند که جنازه او را در گورستان مسلمانان برند... و هر چند مردمان بگفتند درنگرفت. درون دروازه باغی او را دفن کردند... و دختر فردوسی با ردهدیه محمود، سلطان را چنان دلاورانه تحقیر کرد که حماسه نبرد گردآفرید را در قلمرو معنویت ایرانی خود تجدید کرد.

#### شاهنامه، کارنامه دلاوران گمنام

فردوسی این مسلمان شیعی برای ایران می زیست، کتابش اگر چه نام شاهان را بر خود دارد به شهادت همه کسانی که شاهنامه را دقیقاً خوانده اند بیش از آنکه کتاب شاهان باشد کارنامه دلاوران جهان پهلوان و پایمردی دلاوران بی نام و نشانی است که فتح را با خون خود برای ایران می سازند، اگر کتابش را شاهنامه نامید بدین دلیل بود

که نام خدای نامه که پیش از اسلام نام چنین کتابهائی بود در تعبیر اسلامی نمی توانست به کار رود. کتاب او کتاب زنان مبارزی است که این یکی جامه مردان می پوشد و به پیکار می پردازد و دیگر خود زنان دیگر را به مرگ می سپارد و دژش را به آتش می کشد و اسبانش را پی می کند تا بدست دشمن نیفتند و شرف و افتخارش به ننگ آلوده نگردد. شاهنامه را مردان پیکار جوئی می سازند که به نفع خود نمی اندیشند و سیل خون آنان دشمنان را از ایران می راند و این سرزمین را پایدار می دارد.

فردوسی شاعر انسان دوستی است که مداح شاهان نیست. او راوی بیطرف و صادق نیک و بد اعمال آنان بر اساس روایتهای قبلی است و بهمین دلیل با همان بیرحمی از ستمهای ضحاکان گمراه یاد می کند که از دشمنان ایران سخن می گوید و با همان سعه صدر جنبه های اخلاقی جوانمردی دشمنان را می ستاید که شایستگان ایرانی را به دلیل این صفات ستایش می کند و بهمین جهت است که سخن فردوسی به يك عصر و زمان، به يك شاه و پهلوان محدود نمی شود و پهنه اش ایران است در ارتباط با جهان.

چو ضحاک بر تخت شد شهریار	بر او سالیان انجمن شد هزار
نهان گشت آئین فرز انگان	پسراکنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد جادوئی ارجمند	نهان، راستی، آشکارا گزیند
شده بر بدی دست دیوان دراز	ز نیکی نبودی سخن جز براز

و این سخنان او را می توان راز زوال حکومتها دانست:

چو خونریز گردد بماند نژند	مکافات یابد ز چرخ بلند
سپهبد که با فر یزدان بود	همه خشم او بند و زندان بود
چو خونریز گردد دل سرفراز	به تخت کیستی بر نمااند دراز
چنین گفت موبد به بهرام تیز	که خون سر بی گناهان مریز

او درجایی دیگر چنان عواقب فساد شاه را در جامعه می جوید که معتقد می شود که شاه ستمگر علاوه بر آنکه فضائل را می خشکانده، حتی موجب قحطی و خشک سالی



وبی آبی و مرگ انسانها و چهار پایان می گردد.

همه نیکوئیها شود در نهران	ز بیدادگر پادشاه جهان
شود بچه باز را دیده کور	نزاید بهنگام، در دشت گور
شود آب در چشمه خویش قیر	ببرد ز پستان نخجیر شیر
ندارد به نافه درون بوی مشک	شود در جهان چشمه آب خشک
پدید آید از هر سوی کاستی	ز کژی گم‌ریزان شود راستی

شاهنامه، کتابی سرشار از خداپرستی

فردوسی این میهن پرست مذهبی در شاهنامه اش چنان مزه و اخلاقی است که از هر بیت کتابش حکمت می تراود و از چنان عفت زبانی برخوردار است که در تمام ادب داستانی مانظیر و همتایی ندارد. او به معنای راستین کلمه «حکیم» است و کتابش سرشار از پیام خداپرستی و خردمندی و دین تا آنجا که : فردوسی به عالم علم واحد انسان تبدیل می شود که صاحب يك نظریه جامع الاطراف نه درباره يك ملت که درباره جهان است<sup>۱</sup> :

همان آتش و آب و خاک و نژند	ز خاشاک تا هفت چرخ بلند
روان ترا آشنایی دهند	به هستی یزدان گواهی دهند
سراسیمه شد خویشان را نیافت	کسی کو ز فرمان یزدان بتافت
ره رستگاری بیایدت جست	ترا دین و دانش رهاند درست
دل از تیرگیها بدین آب شوی	به گفتار پیغمبرت راهجوی

کلام فردوسی زبان وجدان بیدار آدمی است که در آن حال که در راه اعتقاد و میهن جان می گیرد، جان خود بهیچ می شمارد، آزارموری را نیز روا نمی داند:

پسندی و هم داستانی کنی	که جان داری و جان ستانی کنی
------------------------	-----------------------------

میازار موری که دانه کش است      که جان دار دو جان شیرین خوش است  
سخن فردوسی را درستایش شاهان برگرفتن و آنرا نمودار اعتقاد فردوسی به  
همه شاهان کردن ازدادگری نیست. ستایشهای فردوسی از این جماعت اغلب شخصی  
نیست و معمولاً از زبان یکی از طرفداران و اطرافیان در ارتباط با داستانها ساخته  
می شود. بنابراین شاهنامه را باید خواند و بیشتر خواند تا میهن را و مبارزه جاویدان  
ملت ما را با تجاوزکاران تورانی و چینی و... شناخت و از آن در نبرد کنونی با  
سلاطین فسادساز قدرت جهان سود جست، تا آخر شاهنامه داستان خوش پیروزی  
همیشگی ما باشد.

## نبرد حق و باطل در دوره اساطیری شاهنامه

تخاصم قدرتها جزء جدایی ناپذیر اساطیر و قدمت آن به کهنگی خود اساطیر است و جدال دیرین «حق» و «باطل» نیز یکی از پدیده‌هایی است که صرف نظر از جنبه‌های نسبی آن، در تداوم شخصیت‌های اساطیری وزنده ماندن آنها تأثیری شایسته توجه داشته است و طبعاً شاهنامه فردوسی نیز به دلیل زمینه پهناور اساطیری آن، جولانگاهی وسیع برای ستیزی امان حق و باطل شمرده می‌شود. برای نخستین بار در شاهنامه حقیق‌جوئی در داستان سیامک فرزند مظلوم کیومرث به خودنمایی می‌پردازد: «سیامک» که از طریق سروش به نیرنگ‌سازی اهریمن بد کنش و فرزندش «دیو» در ویرانی فرمانروایی کیومرث، آگاه شده است، خشمناک و پر کین، سپاه می‌آراید و تن را به چرم پلنگ می‌پوشاند و «دیو»، این فرزند اهریمن و مظهر «باطل» را به پیکار فرا می‌خواند و بدین

مگر بد کنش ریمن اهریمن  
همی تخت و دیهیم کی‌شاه جست  
بسان پیری یلنگینه پوش  
که دشمن چه سازد همی با پدر  
بیت ۲۹ / صفحه ۳۰ / جلد ۱

۱- به گیتی نبودش کسی دشمن  
سپه کرد و نزدیک او راه جست  
یکایک بیامد خجسته سروش  
بگفتش و رازین سخن در بدر

ترتیب و بویژه با ظهور و دخالت «سروش» بعنوان فرشته‌ای غیبی و یاری رسانیدن او به سیامک، در واقع چهره اصلی نبرد حق و باطل که زور آزمایی اهورامزدا و اهریمن است آشکار می‌گردد.

سیامک بی سلاح<sup>۱</sup> و با تنی برهنه<sup>۲</sup> و بی حفاظ، با خزروان<sup>۳</sup>، دیو سیاه، به نبرد می‌پردازد، اما در نبردی نابرابر، دیو وارونه خوی، او را بر زمین می‌افکند و با چنگال، کمرگاه او را چاک می‌دهد و او را تبه و انجمن را بی‌خدیو می‌سازد و بدین ترتیب، کار پیکار جوینی نخستین قهرمان اساطیری ایران باشکست «حق» به پایان می‌رسد، شکستی که یاد آور کشته شدن هابیل (مظهر حق) در بر خورد با قابیل (مظهر فساد شیطانی) در عهد آدم علیه السلام است.<sup>۴</sup>

پس از مرگ سیامک تا آنگاه که اساطیر راه تسلیم یا تخاصم را بر باز ماندگان بگشاید مردم به سوگ می‌نشینند، جامه‌ها را پیروزه رنگ می‌کنند<sup>۵</sup> و اشک خونین می‌بارند:

دد و مرغ و نجچیر گشته گروه  
برفتند و یله کنان سوی کوه  
برفتند بسا سوگواری و درد  
ز درگاه کی شاه برخاست گرد  
نشستند سالی چنین سوگوار  
پیام آمد از داور کردگار  
درد آوریدش خجسته سروش

کزین بیش مخروش و باز آر هوش ۱/۳۱/۴۶

- 
- ۱ - بپوشید تن را به چرم پلنگ
  - ۲ - سیامک پیامد برهنه تن
  - ۳ - رگ به مقاله ممتع استاد نوایی درباره خزروان در شماره ۷ مجله چیستا، ۱۳۶۰.
  - ۴ - نکته قابل تذکر آن است که در اساطیر ایرانی کیومرث همان مقام آدم ابوالبشر را در اساطیر سامی دارد و رگ سوره مائده در قرآن مجید آیه ۳۱.
  - ۵ - اگرچه ظاهراً در عهدی که هنوز جامه پوست پلنگ است سخن از پیروزه رنگ کردن جامه‌ها سهو القلم است ولی به عرض حال این امر سوگواری کیومرث و مردم را در آدابی عمومی نشان میدهد.